

کوک سازهای آنها را مرتب می‌کرد؛ شکوه یک استاد بزرگ موسیقی را به‌خود می‌گرفت. رده بارفروش همین نیز هست.

من نگاه نمی‌کنم چقدر کار کرده است. اطفال مدرسه را هم که امتحان کردم. متوجه نبودم، چقدر حفظ کرده‌اند. یا می‌دانند. عمده‌ترین چیزها، قابلیت و اندازه فهم طفل است. آن را در نظر بگیرید. فوق همه چیز است. به‌من الهام می‌شود: اگر این جوان، خود را در من خود ورزش می‌داد؛ در این بین هنرمندیهای دیگر بروز می‌کرد ذوق و حساسیت در این فامیل، نمونه خوب دارد. دلیل آن، شاعر فقید معروف، ایرج میرزا است. پسر عموی همین ایرجی.

اتفاقاً ایرجی در تنگنا واقع شده است. یعنی در بارفروش، شهری که یک استاد ندارد. استاد صنعت در آن مثل ستاره در قعر دریاست. همیشه شعله در قعر آب. معهداً برحسب تصادف، خود را به‌جائی رسانده. در شهری که هیچ چیز ندارد. تصور کنید. نقص آن نیز تا اندازه کمال، نمی‌تواند نامیده شود.

و هر کدام از این اشخاص، همین حال را دارا بودند [۱۹] مجدد، تصنیف‌های اغلب غیر متجانس با معنی دوره حاضر را که بعد از عارف بوجود آمده‌اند؛ از بر نکرده است. اتفاقاً آهنگ خوب و مفید کلنل [وزیری] را هم کمتر می‌داند. معهداً جذاب و جدید می‌خواند به‌عبارت آخری، با تحریر و گرم. تصنیف جدید ندانستن، برای او نقصی محسوب نمی‌شود. گذشته از این، مجدد، گرفتاری‌های معیشتی دارد. در ایران، صنعتگر نمی‌تواند با صنعت خود، کسب معیشت کند. مخصوصاً در بارفروش. که شاخ‌هاشان از دمشان افتاده‌تر است. زنده نیستند. ولی بی‌عرضه. به‌صدای گاوهاشان از خانه بیرون می‌روند. ولی به‌صداهای دلنواز، لحافشان [را] به‌سر می‌کشند و می‌خوابند.

این معرفت الروح عمومی است. که مربوط به‌این نخواهد بود. یک عده از بارفروشی‌ها البته مستثنی هستند. زیرا من راجع به‌آنچه در نظر من کلی وانمود می‌شود، حرف می‌زنم.

[...] هر قسمت را که اصلاح می‌کنم، انصاف، زود استنباط می‌کنند. وقتی که راجع به‌تأسیس تئاتر روی اخلاق بومی بارفروشی‌ها صحبت می‌کردم. این ارکست^۱ از آن وقت خاموش شده بود. و بدقت به‌شناسائی من پرداخت. ولی من به‌محض ورود، عاملین را شناخته بودم. پس از آن برای میل من، مجد خواند [و] آنها هم زدند. [۲۰] در حدود یک ماه، این بود. آنچه امشب قلب مرا تکان می‌داد. مثل این که هیچ وقت اطاق اینقدر از جمعیت پر نمی‌شد. حتی روی زمین هم نشستند. مخصوصاً وقتی که اکترها^۲ هم به‌هوای من از مدرسه به‌ارکست آمدند.

همانجا طریقه‌هاشان را بازی کردند. وحیدی [و] نجم‌آبادی که مهارت خاصی دارند. بعد از او، حاج علی و برزگر و بعد از آنها مرتضوی و ادیب. این جمعیت همگی بازی می‌کنند. ولی وجود یک استعداد فوق‌العاده. نزدیک به‌بازار، یک نفر اُرسی دوز در بین غیربومی‌ها وجود دارد. به‌این شخص، میرزا صدا می‌زنند. سواد ندارد. طریقه را به‌قدرت عجیب حافظه و استعداد خود حفظ می‌کند. خواهید گفت، مردی است [که] به‌زحمت اکثر می‌شود. من می‌گویم به‌زحمت مانند او را پیدا خواهیم کرد. نمونه یک مسخره و خوش‌زبانی نیست. تقلید از اصوات مختلفه حیوانات. براین میرزا عیب است. که این را هنر بدانند. آئینه اخلاق عمومی است، معرفت‌الروح [...] از صنف پائین بوجود آمده، خود را به‌واسطه استعداد، در همه اصناف مختلفه، نفوذ می‌دهد. تمام بارفروش مدیون اوست. نصف منافع تئاتر را این شخص بوجود می‌آورد. از مؤسسات خیریه اینجا است. که وقت میرزا با پول خریده شود.

برای ساختن ظاهر او، به‌ابروان برجسته چشم‌های فرورفته و دقیق و عضلات [...] در سیمای خود دارد. تمام تماشا در باطن اوست. حالات مختلفه (مخصوصاً حالت کریه را) این قدر طبیعی به‌خود می‌گیرد. مثل این که عین طبیعت است یا

سالها از روی قواعد علمی و عملی در آن مشق کرده است. روی طریقه کربیه، من می توانم او را شاهکار خلقت، اسم بگذارم و بیشتر فکر من در این است که نیاموخته است. هر منظره برای او مثل کتاب است. می بیند و می خواند و بلافاصله تجربه کرده، [۲۱] مواد آن را ضبط می کند. پس از آن، قوت حافظه اش به قدری است که آن را مثل اول، بهتر از اول، قوه اش داده، نشان می دهد.

میرزا جَز نمی کند که به او یاد بدهند. می پرسد چه چیز می خواهید؟ یک طریقه را به او بدهید. یک پیس^۱ بد بسازید. او آن را اصلاح می کند. به آن، با کمال صحت طبیعی و تناسب، طرح می دهد. با موضوع، چیزهایی می افزاید که مصنف، فراموش کرده است. انواع و اقسام گوشه کنایات، ظرافت ها، مضحکه ها [و] حالات نادره.

ظرافت این شخص در تمام مواقع دیگر نیز که حرف معمولی خود را می زد، در نهایت برازندگی وجود دارد. هر صفت را از محل اصلی اش پیدا کرده، بدون این که از دیگران ملاحظه کند، یا به خود اهمیت بدهد، آن را بزرگ و قوی الی تر ساخته، ادا می کند.

اگرچه اغلب غیر بومی، ولی به مرور زمان بومی شده. تمام اهمیت در اینها است. آنها چند نفر برجسته بارفروش هستند. متأسفانه بدون تعلیم، استعدادهایی که در رشد دادن آنها نه زحمت کشیده شده است و نه تشویق شده اند.

نیما

خستگی

۱۷/آبان/۱۳۰۷

[۲۲] اغلب اوقات، از وقتی که آفتاب غروب می کند؛ دلتنگ می شوم. تفرج در اطراف شهر مرا خوشدل نمی کند. ابرهای دائمی، بیشتر برکسالت من می افزایند. هر وقت سر از خواب برمی دارم. و احیاناً آفتاب را می بینم که طلوع کرده است، خیال می کنم از محبس بیرون آمده ام. ولی زود آن هم از نظر غایب می شود. مثل این که دوباره مرا به محبس می برند.

پس از آن، تمام روز را به تنهایی در اطاق کوچک خود به سر می برم. به صدای تخته ها که در زیر قدم هایم، در کف اطاق احداث می شود، فکرهای دور و دراز خود را مشوش می دارم. وقتی چشم من به یک دسته از کتابهایم که در طاقچه چیده شده اند، می افتد، خیلی کم میل می کنم، یکی از آنها را باز کرده، بخوانم. مخصوصاً این ... ناگهان اگر صدای گازهای هوایی را بشنوم، رو به درگاه اطاقم می دوم. قطار آنها را که با نهایت دقت، اشکال هندسی را در فرق آسمان طرح می کند، از نظر می گذرانم. پشت بام های سوفالی، مدار نظر مرا پر می کند. مخصوصاً این اسرافیل که بالای مناره اوجابین نصب شده است. موضوع تماشای همیشگی یک شاعر و میزان الهوای تمام بارفروشی ها است.

به چند جلد کتاب که روی این میز بزرگ، در وسط اطاق قرار گرفته است، نزدیک می شوم. ولی به جای آنها، صفحات سفرنامه خود را باز می کنم.

وقتی که خویشان نزدیک خود را به یاد می آورم، [۲۳] پریشانی هایی که مرا از آنها دور کرده است. سیاه ترین سرنوشت خود را هم سیاه می کنم. خیال من به سرعت در سرتاسر زوایای تاریک ذهن من دور می زند. ابر نیست که گریه می کند. این تقلید از

۱. نقطه چین، کلماتی است که نیما آنها را سیاه کرده است.

چشم من است...^۱ آیا مسدود بودن فکر و دژم عدم فهم جمعیت، در دل‌تنگی‌های من دخالت ندارد. همه کس روزه شکم می‌گیرد. من روزه روح گرفته‌ام. اگر از همه چیز، آن را منع ندارم، از قسمتی از چیزها، من مجبورم روح خود را منع کنم. معهدا چقدر به تماشای نواحی قشنگ اطراف شهر بگذرانم؟ وقتی که شخصی در روح مردم نیز تماشا می‌کند، به قسمت‌هایی برخورد می‌کند که متالم می‌شود. و آن قسمت، سیاه‌روزی همان بدبخت‌ها است. مردمان بدبخت و زبردست، عنوان شهرت و نفوذ و افتخار دیگران واقع می‌شوند. پول، منصب، شادی، همه چیز از آنها است. که به دیگران تعلق می‌گیرد.

من چرا همیشه خوشحال باشم. در حالتی که بدحالات را در اطراف خود با انواع و اقسام حالات و قیافه‌های موحش نگاه می‌کنم. [۲۴] آنهایی که [...] بدست می‌گیرند. بچه‌هایی را که گدائی می‌آموزند. آنهایی که زنجیر به پیشانی می‌زنند و سنگ به سینه می‌کوبند.

رقت‌انگیزتر از همه اینها، چیزی که در مغرب پریروز دیدم و آن زن گدائی بود که بچه مرده‌اش را روی دست گرفته، در مقابل مسجد گریه [می‌کرد و] می‌گفت: ای بچه عزیز من! جز من، که، ترا به خاک بسپارد؟ پس از آن، خودش به تشییع این جنازه شروع کرد. در ضمن چند شب قبل در مسجد اوجابین، زن [...] فریاد می‌زد و دست به گردن علم‌سیاهی شده بود که به یکی از ستون‌ها بسته بودند. من متأثر شدم. از چه کسانی بد دیده است؟ چرا پناهی جز این علم ندارد؟

رطوبت، اعصاب مرا سست نمی‌کند. این آتش سالهای دراز است که مرا گرم می‌کند. و پس از آن می‌سوزاند. آب و هوا، چندان گناهکار نیستند.

برای رفع این هم و غم، به دیدار کسانی که با من آشنا شده‌اند، می‌روم. اغلب وحیدی [و] دانشجو. بدبختانه ورود به مدرسه، بعضی فکرهای زنده‌تر به من

۱. نقطه چین، کلماتی است که نما بر روی آنها خط کشیده است.

می‌دهد. که راجع به تربیت این اطفال است. آنها را چوب می‌زنند، برای این که صفات بدوی در آنها تمرین داده نشده است. کودکان ندارند. دیمی بار آمده‌اند. سرسری تربیت می‌شوند.

خویشان گم‌شده خود را پیدا می‌کنم. آشنایان قدیم کوهپایه را. حالت مظلومیت آنها از راه دیگر مرا درباره آنها به فکر می‌اندازد. مخصوصاً حالت یک [...] که به خانه آنها رفتم و اهل یوش هستند. این شخص، متکفل یک عده کثیر است، با مواجب کم.

خیال می‌کنم برای دوستان دوردستم، کاغذ بنویسم. تنبلی می‌کنم، زیرا مطالب همین‌هاست که برای تفنن خود می‌نویسم، و با سایر چیزها. ابدأ آنها نمی‌توانند مرا از آنچه هستم، به نوع دیگر تبدیل کنند. پس این چه زحمت بی‌فایده است؟ قسمتی از وقت خود را هدر بدهم. قصه تماشای بعضی نقاط، مخصوصاً مشهدسر و جمعه‌بازار امیرکلا، مرا خوشحال می‌کند [۲۵] اکنون به تاروپود یک شهر نادیده، به خوبی پی برده‌ام. بدبختی‌ها و خوشبختی‌ها. معایب و محاسن آن را یکایک سنجیده‌ام. ولی هر روز قسمتی از اشیاء که با دلربائی‌های خود به من تجلی کرده بوده‌اند، از نظرم محو می‌شوند. خوب و بد باهم موازنه یافته، تعادل تدریجی پیدا می‌کنند. و من کم‌کم با آنها انس می‌گیرم.^۱

جمعه بازار

۱۳۰۷/آبان/۱۸

[۲۶] امروز به جمعه بازار رفتم. خیلی میل داشتم [...] معروف‌ترین بازاری است

۱. بیشترین قسمت صفحه ۲۵، سفید است.

که در امیرکلا دایر می‌شود. و فوق‌العاده از این گردش خود خوشحالم. بازار از شجره‌های نی ترتیب یافته. مثل کوجهائی که باکریاس، مسقف شده باشند. یا یک خیمه طولانی. شجره‌ها هم از پشت نی پرده زده شده‌اند. این مخصوص صنف فقیر بزازها و خرده‌فروش‌ها است. پس از آن، همین کوجه‌های قشنگ، سه راه [و] چهار راه پیدا می‌کند. به خود مدخل می‌دهد. مخرج آن با طناب بسته می‌شود.

از این منظره، کهنه‌ترین حکایت گذشته را که در حافظه من مکان محفوظ و مؤثری را برای خود دارند، در نظرم مجسم می‌کرد. ورود آن همه زن‌ها و مردهای دهاتی، پس از آن، شعله‌ور شدن آتش‌های اجاق‌ها که روی آنها سرخ می‌کردند و می‌پختند. صدای درهم برهم آن جمعیت انبوه، بدون این که وجه مشابهت کامل در آن یافت شود. به من اشباح تیره‌رنگ و مجهولی از اوضاع نهب و حمله کربلا را نشان می‌داد. مخصوصاً شجره‌های نی، قدیم‌ترین مؤثرات را در خاطر من [به وجود] می‌آورد.

دست‌فروش‌های دیگر در اطراف این شجره‌ها [اجناس] می‌فروختند. آن همه الوان زرد و سفید. صیفی‌جات. چیت‌های سرخ دهاتی‌پسند، حیات مخصوص، هر رنگ را برای تجلی دادن به منظره این بازار قوت می‌داد. بلورها مثل الماس می‌درخشیدند. حلقه‌های دود، خیالاتی بودند که بی‌قید، محو می‌شد. [۲۷] فروش آن همه اجناس در حال سکوت، پس از آن، مهمه دست‌فروش‌های دیگر. مخصوصاً آنها که [...] داشتند. وضع معامله این جمعیت کثیر که متصل مثل امواج در حرکت بودند، به من فرصت نمی‌داد که از ظاهر، به باطن آنها بپردازم. در هیاهوی جمعیت هیچ چیز تاکنون مثل این بازارها مرا خوشحال نکرده است. مخصوصاً بازار امیرکلا. این یک خوشحالی آمیخته به مطالعه است. که به من احیاناً داده می‌شود. وقتی که به بازار می‌رسم؛ خیال می‌کنم برای باشکوه‌ترین عروسی‌ها داخل می‌شوم. از روحشان به جسمشان و از جسمشان به روحشان، برای من رفت و آمدی را ترتیب می‌دهد. که هر قدر بیشتر مقاومت می‌کنم، حریص‌تر می‌شوم.

به این مرد که چیزهای سرخ کرده می‌فروشد. نمونه یک صنف خاصی را ببینید. به او نزدیک شوید! در اعماق زندگانی او تفحص کنید! عادات عجیب مردمان بدبخت را به نظر خواهید آورد. نظر کنید به دهها قیمتی که مختصر صیفی خود را می‌فروشد، قناعت فوق‌العاده و صبر و بردباری عده دیگر را خواهید یافت. بهزن‌هائی [۲۸] که از آن مختصرتر متاع خود را در پیش گذارده‌اند، اندازه احتیاج و حس تعاون آنها را خواهید دانست. به بلورفروشی که از شهر، بلور بار می‌کند و به این ناحیه می‌آورد، اندازه جرئت را ببینید! یکی مهر و تسبیح می‌فروشد [...] آه ناکتا چقدر خوشحال می‌شدم که تو هم با ما در بازار امیرکلا بودی و از تماشای آن چه ما حظ می‌بردیم، تو نیز حظ می‌بردی.

بازار در ساحل راست [رودخانه] بابل معروف واقع شده است. منظره داخل و خارج آن، هر دو قشنگ است. وقتی که مشغول تماشا بودیم. و ادیب رئیس مدرسه [خیام]، به من راهنمایی می‌کرد. چشم من به گریه سفیدی افتاد. او هم به جمعه بازار آمده بود. نمی‌دانم از کجا یک تکه گوشت به‌دهن گرفته بود. که از ترس، از بازار، بیرون می‌رفت. احیاناً [از] روی خرده‌ریزهای یک دست‌فروش، رد شد. نخ و قرقره‌ها را به هم ریخت. دست‌فروش فریاد زد: کجا می‌آیی؟ پس از آن، هیکل این گربه که گوشت را به‌دهن گرفته و با آنقدر متانت، از وسط دست و پای مردم راه می‌رفت، ما را به‌خنده انداخت. یک خبر دیگر [۲۹] و آن، سه کیشدرزنده بود. عالیه خیال کرد، بچه اردک هستند. رفت. به آنها دست بزند. آستینش را گاز گرفتند. پس از آن نردبان آوردند. از [عمارتی] که جلوی بازار واقع شده بود، بالا رفتم. و عکس برداشتم. نهار به همراه ادیب به مدرسه رفتم. به اطاق یک درویش شیرازی منزل کردیم. پیش آهنگهای کوچولو در اینجا جمع بودند. مخصوصاً همان بهمین که در روز ورود شاه، از او اسم برده‌ام. و بازرگان رئیس پیش‌آهنگی، روی پریموس، خاکینه می‌پخت. صیرفی و مرتضوی، دو نفر از معلمین آنها هم از بارفروش به آن جا آمده بودند. وقتی که شنیدند من در بازار هستم، به طرف من دویده بودند.

این باغچه را حساب کردیم. قریب چهل هزار [...]، محصول داشت. پرسیدم: چقدر کرایه کرده‌اند؟ گفتند: ماهی دو تومان.

نیما

چه می‌فروشند؟

۱۹/آبان/۱۳۰۷

[۳۰] اینک چیزهایی که بارفروش از دریا رد می‌کند. و به اصطلاح خود، به اروس [= روسیه] می‌فرستند: ترنج، پنبه، ماهی، گردو، کنب، مرغان دریائی، پر، به‌دانه، ناردان، پوست درندگان، ولی به مقدار سایر مواد و گاهی بعضی چوب‌ها، و این آخری رشد و تنزل خود را همیشه داراست.

قبل از جنگ، مخصوصاً آلمان‌ها و فرانسوی‌ها، با سکنه در مورد جنگل‌ها، قرار داشتند. در بین مواد کنترات‌های آنها، تأسیس راه آهن و کشف معادن نیز قید می‌شد. پدرم با آنها کنترات کرد. و این را افزود که درخت مقطوع، ریشه‌اش، تعلق به صاحب جنگل داشته باشد. [و] عملیات در صورت موجود بودن، از بین دهاتی‌های بومی انتخاب شوند. و معادن و استخراج آنها، مربوط به جنگل نیست. بعدها تمام این قراردادها که به دو زبان و با مواد مرتب و به امضای مأموران رسمی ایران و خارجه تمام شد، به هم خورد. نه ماشین کشیدند [و] نه چوب قطع شد. جنگ آمد. کنترات و کنترات‌کننده را برد. از این زمزمه، بعضی از اهالی، مساعده گرفته و منفعت بردند. و از بقایای کنترات‌کنندگان خارجی، [۳۱] مسیو لویی اوردینیر Louis ordiner است. که تا پنج سال قبل، خبردارم، در رشت منزل داشت. منشی و همه کاره این شخص، [...] بود. خودشان می‌آمدند. بازدید می‌کردند. عکس برمی‌داشتند. قطعات اشجار را [...] می‌بردند. نمونه عملیات آنها در نمایشگاه امتعه وطنی در ۱۳۰۱، در طهران، در قسمت طبرستان وجود داشت.

اینک میزان قیمت درخت‌ها در حداکثر قطر خود:

شمشاد	یک قران
گردو	۱۵ قران
موز	۱۰ قران
افرا	۸ قران
متفرقه	۵ قران

روی هم درختی یک تومان هم به طور کلی قیمت می‌شود.

گردو، به‌دانه و ناردان دیمی، محصول وحشی جنگل‌های اطراف است. ماهی و قسمت کلی آن در جزو شیلات است. که امتیاز آنها، به اصطلاح بارفروشی‌ها، به اروس‌ها داده شده است. مرغان دریائی به طور عمده با تور در آب‌بندان‌ها صید می‌شوند. بعضی از آب‌بندان‌ها قرق است. و به مالکین تعلق دارد. و اجاره می‌گیرند. و این ابدأ مربوط به عایدات [۳۲] حکومت نیست. همین ملاکین، به کسانی که در املاک آنها، چیز می‌فروشند، مالیات تحمیل می‌کنند. حتی می‌گویند در بعضی آب‌بندان‌ها اتفاق می‌افتد در هر شب، هزار مرغ صید می‌کنند. و این صیادی، با تور است و در فریدون‌کنار و بعضی نواحی، با کرجی است. در کرجی می‌نشینند، جام می‌زنند. مرغابی‌ها خیال می‌کنند صدای امثال خودشان است. نزدیک می‌آیند. در تور می‌افتند. آنها را می‌گیرند. وقتی که شب است و تاریک است. موضوع یک تماشای شاعرانه است. انواع دیگر نیز برای بدست آوردن این مرغ‌ها، وسایل وجود دارد. بعد از آن، آنها را سینه پر می‌کنند. بعبارة آخری، فقط پرهاى باله‌اشان را می‌گذارند. قسمتی از لاشه را در بازارها می‌فروشند. و پر را که به آن قدر دقت در نرم بودن آن جمع‌آوری کرده‌اند، به کشتی حمل می‌کنند.

پوست درندگان، از قبیل روباه، ببر، پلنگ و بعضی از اقسام سمور که در فارسی

اسم آنها مثل اسامی خیلی [از] نباتات، را باید از زبان دهاتی ها گرفت. پوست پلنگ در نهایت نرمی مخصوص موسمی که موهایش نمی ریزد:

یک طاقه [پوست پلنگ]	۱۰ تومان
[یک طاقه پوست] ببر	۸۰ تومان
[یک طاقه پوست] متفرقه	۵ تومان

یک ببر و یک پلنگ و یک سمور، ۱۴ تومان قیمت دارد.

[۳۳]^۱ و لابد در این قسمت [...] نیز پیدا می شود. ولی ابدأ ارزش آن را در نظر نمی گیرند. چهل سال قبل، یک نفر گذار، یعنی کسی که در جنگل، شغلش تعاقب کردن درندگان است. دو ببر ماده و نر را با دو بچه شان، با تبر زد. برای آقا بالاخان، سردار معروف، به تقدیمی برد. این سردار خواست، قیمت و در مقابل این پهلوانی و هنرمندی، ناز شصت را روی هم بکشد و به او احسان کند. سه تومان به او داد و پوست ها را گرفت. ولی پهلوان دهاتی، نه اهمیت داد [و] نه تشکر کرد. و سه تومان را به اهل اردو داد و رفت.

در ۱۲۹۹، یک شب مهتاب، من یک حیوان کوچک را، در کوهپایه کشتم. بعد دانستم Blaireau بود. و برای این کار، بی جهت پیراهنم را به دندان او دادم. در همان کوهپایه، یک حیوان دیگر بدست آوردم. متأسفانه مرد. یکی از سمورها، قیمتی بود. این حیوانات در ییلاقات و قشلاق، در هر دو جا وجود دارند. ولی ببر، مخصوص گرمسیر است. هرکس بخواهد پوست یکی از این حیوانات را پیدا کند، یا سایر محصولات را، به یک دکان بارفروشی داخل شود. [۳۴] غیر از بزازها و

۱. نیما در حاشیه صفحه ۳۳، نوشته است: «از پرندگان و حشرات هم اسم برده شود». گویا وی قصد داشته است، در این باره مطالبی یادداشت کند.

ارسی دوزها و کلاه فروش ها، همین طور اضافی که صنایع معین دارند، دکان های بارفروشی، نمایشگاه تمام امتعه است. یک مشابهت به دکانهای خارجه دارد. ولی در نهایت حد اعلائی اختلاط.

یک نفر بقال همه چیز دارد. حتی استکان و کاغذ. و یک ساعت. و گاهی دیوارکوب زنگ زده. یا یک قالیچه نیمه سوخته.

علامات

۲۰/آبان/۱۳۰۷

عمر دید، صدای مؤذن به تمام اطراف نمی رسد. مخصوصاً در بین اعراب بادیه. (اذان در اسلام، برای تنبیه و یادآوری مردم به عوالم فوق عوالم مادی است. به این جهت می بایست بلند ادا شود). بعد از آن حکم داد مناره ها ساختند و به مؤذن ها دستور داده شد که [دروقت] اذان، بر آنها بالا بروند. من می خواهم از این مناره ها و سایر علامات اسلامی، بارفروش را فراموش نکرده باشیم. برای این که بارفروش یک شهر اسلامی است.

۱۳ قرن از تاریخ می گذرد. عرب با معماری وحشی خود، شکل خشن و ناهموار مناره های مخروطی شکل را به وجود آورد. و محفوظ می داشت. مناره های عربی از دور بی شباهت به دودکش های بعضی کارخانجات حالیه نبود. منتها نه به این ظرافت. یک ارتفاع ناچور در بین تمام ابنیه، ولی در هر حال محکم. و شکل آن از نباتات آشنا شده بود. هر قدر بالاتر می رفت، باریک تر می شد. ولی عرب ها راه آن را که یک مارپیچ سیار بود، [۳۵] از بیرون ساختند. بعدها در بخارا، سمرقند و تاشکند و سایر نواحی صحرا، تراکمه از همان مناره ها ساختند. به نحوی که راه بعضی از آنها از داخل قرار گرفته بود. نوک آنها به دیده بان قلعه ها شباهت داشت. در هر حال

خیلی متجاوزتر از سطح پشت بام‌ها. برای این که امواج صدا به خوبی بتوانند در تمام اکناف شهر تصرف کنند. یا از هیاهوی زمین دورتر باشند. یا به خدا نزدیک‌تر شوند. این نیز برای بعضی اشخاص اسباب امیدواری است.

به نظر من اول چیزی که مبدع در نظر گرفت، و بانی آن را با نهایت بی‌اعتنائی به ظرافت آن، آن را اجرا کرد، همین ارتفاع متجاوز بود. بعد از آن، ایرانی با فکر و ذوق ظریف خود، در آن تصرفات کرد. اشکال جدید به وجود آمد. در بعضی مساجد «مسجد...»^۱، مناره را از ته دیوار مدخل، و از حواشی درگاه بالا بردند. ولی بدنه تمام‌نمای این مناره از سطح بام مدخل به بالا دیده می‌شد. و زود خود را منتهی می‌ساخت.

نفوذ مغول و غلبه ترک‌ها که به نوبه خود [در] تمام ابنیه مذهبی و غیر آن، تصرف کرد. به این مناره‌ها، روکاری‌های ظریف خیالی داد. پس از آن، دوره صفوی، گل و بوته‌های قشنگ خود را به آن ضمیمه ساخت. این نهایت حد اعتدالی صنعت بود. مناره‌ها هم سهم بردند. [۳۶] وجود نقاش‌های بزرگ دوره صفوی، که به بهزاد و رضا عباسی در صدر آنها جای گرفته، و شاگردهایی که از آن به وجود آمدند. این مناره‌ها را به ظرافت و زیبایی رسانید. که به کلی از شکل اختراع اول، خارج بودند. چنانکه سایر ابنیه.

بالای مناره‌ها، گلدسته‌هایی پیدا کرد. که مؤذن، راضی در آن باشد. آن را مسقف کردند. و به صفت قندیل آویختند. اگرچه کم و بیش به بعضی تقلیدها آمیختند ولی کجا است که تقلید نیست. هر یک از آنها امروز، نمونه شکوه و ترقی صنعتی بومی محسوب می‌شود.

متأسفانه این بنا، تاریخ ترقی خود را در بارفروش، (من می‌خواهم بگویم) به کلی گم کرده است. و هر [گاه] مناره‌های مسجد شاه اصفهان را، با مناره‌های بارفروش

۱. نقطه چین از نیما است. ظاهراً بعداً می‌خواسته است آن را پر کند.

مقایسه می‌کنم؛ بزرگترین عیب، عدم کمک به نفوذ صدا است. در این ساختمان این نکته خیلی کم رعایت شده است. مناره‌ها کوتاه. یک روکار گچ و خاکستر. و گل و بوته‌های بومی آن را دور می‌زنند. بالا می‌رود ولی معلوم نیست برای چه مقصودی ساخته شده است. همان طور که نمی‌دانند، برای چه مقصودی دعا می‌خوانند و آن همه نمازهاشان برای خداست یا برای مردم.

چیزی که هست، بارفروشی‌ها این مناره‌ها را ساخته‌اند. مؤذن‌ها، افتخاری و موجبی، از هر دو صنف، وجود دارد. اولیها [برای] آن عالم. دومی‌ها [برای] این دنیا. در موقع سحر، تمام شهر صدا می‌کند...^۱ آنها که از دور قطع می‌شود، مملو از خیالات حزن‌انگیز است. و من در دل خواب، بیدار می‌شوم. مخصوصاً به صدای بی‌قوت این [۳۷] پیرمرد. هر شب از بالای سر من می‌خواند! [...]

پس از آن، به حال و به این اسباب نان خوردن او، رقت کردم. پرسیدم: کجا اذان می‌گویی؟ با کمال فروتنی جواب داد: در همین مناره (مناره اوجابن)^۲ [۳۸]... در طرف راست خانه من واقع شده و بلندتر است از تمام مناره‌ها. معهداً یک امتیاز مهم در این نیست. نه دندان‌های کمرکش آجری آن که قسمت فوقانی را ضخیم‌تر از پایه می‌کند؛ نه خطوط مکسر روکار خاکستریش؛ هیچ کدام نمونه عظمت و تازگی نیستند. بارفروشی‌ها در ساختمان ابنیه مسکونی خودشان، با وجود این همه علاقه به مذهب، بیشتر زحمت کشیده و خرج کرده‌اند.

بزارهای تالارهاشان، در زیر شیشه‌های الوان و چوب‌های قیمتی یک تکه اطلس‌های قوس و قزح و منقش ساخته [شده] است. ولی برای تزئین مناره معروف

۱. نقطه چین، کلماتی است که نیما روی آنها را خط کشیده است.

۲. بیشترین قسمت صفحه ۳۷، توسط نیما، با مداد سیاه شده است.

۳. نقطه چین، دو سطر اول این صفحه است که توسط نیما با مداد سیاه شده است. ولی ظاهراً

منظورش همان مناره اوجابن است.

خودشان، کاری که کرده‌اند؛ شکل اسرافیل را از حلب ساخته، رنگ زدند. از مناره بالا بردند و به میله آهن یادگیر، نصب کردند. اغلب اوقات، من به این «میزان الهواء» که به حرکات باد، در تکان می‌آید؛ نگاه می‌کنم. تاریخ عقاید قدیم را از نظر می‌گذارم. وقتی که دریا طوفانی است، این شکل، رو به دریا می‌چرخد. و در همه اوقات، اعمال دائمی و تغییر ناپذیرش، آن طور که ساخته‌اند؛ یا بوق می‌زند یا پاهای او از زیر آهن بلندش، بیرون آمده، لگد می‌اندازد. این تقدیمی بارفروشی‌ها به‌علامات مذهبی است. ولی عادت را ترک نمی‌کنند. به‌ظواهر همه چیز اهمیت نمی‌دهند؟ دلیل این بی‌قیدی ظاهر خودشان است. وقتی که دیوار مسجد را خراب کردند که اتومبیل‌ها به‌آسانی رد شوند؛ به‌پایه این مناره، صدمه نرسید. اهالی شکر کردند!

تمام این مناره‌ها، حسب‌المعمول چسبیده به‌مسجد است. در بارفروش، اغلب ضمیمه به‌تکیه نیز هست. تکیه‌های آنها، صحنه برآمده وسط را ندارد. ...^۱ میدانی است که قدری کم‌وسعت، در مقابل مساجدشان [۳۹] ساخته شده است. و به‌مراتب از ساختمان مسجدها، با اهمیت‌تر است. نه شمر می‌تواند با اسبش تاخت و تاز کند، نه یک بیمار بدنام شده در دست همین اشخاص می‌تواند روی قلوه‌سنگ‌های این تکیه، خواب کند. این مسلک عمومی این قبیل مسلمانها است. بلکه محل [...] و گول زدن به‌خودشان است. من راجع به‌آن حرف نمی‌زنم. در هر یک از این مؤسسات، یک علم برنجی دودزده، به‌ستون مسجد چسبیده است. (ولی هیچ کدام به‌درخشندگی آن دست برنجی نیست که در جوار مقبره شاه‌زنگی نصب شده است). زنها به‌آن دخیل می‌بندند. تبتل‌ها برای برآورده شدن حاجاتشان، در شمعدان‌های آن، شمع روشن می‌کنند. به‌پنجره‌های مسجد هم گاهی قتل می‌زنند. این شکلی مشکل آنها است. البته در وقت دیگر باز می‌کنند. [...]

۱. نقطه‌چین، کلماتی است که نیما روی آنها خط کشیده است.

وقتی که از دیانت بحث می‌شود، آثار آن دیانت، به‌همین اختصار خاتمه می‌یابد. [۴۰]^۱ پس از آن نمی‌دانند چرا مقید می‌شوند. چرا ساده می‌پوشند. فقط تقلید می‌کنند. تقلید زمان عباسی. از بیرق مثلث سیاه و گلابتونی‌شان، معلوم است. سایر کارهاشان نیز به‌همین طریق!

چطور امتحان می‌کنند

۱۳۰۷/۲۱/آبان

واقعه که میل نداشتم در آن دخالت کنم. بیست نفر از دخترها داوطلب معلمی شدند. و دیروز پنج نفر از آنها در مدرسه حاضر شدند. رئیس معارف، خانم کیا و یک عضو دیگر معارف هم [با] آنها حضور داشتند. عالی‌به‌من گفت: همان طور که می‌خواهم امتحان کنم...^۲ ولی من از کلمه امتحان، دو مقصود متضاد را می‌دیدم. این مطابق با دستور عمومی تعلیمات مملکتی است. هم برای انتخاب شاگرد به‌کار می‌رود، هم برای انتخاب معلم. در قسمت تاریخ از آنها می‌پرسم: صفاری‌ها تا چه زمان سلطنت کردند؟ [...] این است که از او می‌پرسم: حافظه تو قوی است یا ضعیف؟ اتفاقاً در مقابل بعضی چیزها، به‌چیزهای دیگر برمی‌خورم. اختلال فکرها در دو جا وجود دارد. و با عناوین مختلفه خود در این جا [...] می‌گیرد. و پس از آن در سرنوشت اشخاص داخل می‌شود. سرنوشت این پنج نفر. به‌خود گفتم: آیا این امتحان، مربوط به‌امتحان قدرت حافظه آنها است؟ در این صورت، فکر و ذوق و فهم و انتقال اشخاص به‌کجا می‌رود؟ و حافظه که در هر کدام از آنها، خصایص

۱. بسیاری از سطور این صفحه یا مداد سیاه شده است.

۲. نقطه‌چین کلماتی است که نیما روی آنها خط کشیده است.

متمایزی را داراست، و به این جهت [...] می تواند میزان مقایسه در بین آنها واقع شود؟ من یک شخص لنگ و فلج را می شناسم که خیلی حفظ دارد. آیا این، برای او کافی است که معلم و مربی اطفال شما واقع شود؟ من آسان تر از همه کار، به اطفالتان، نوشتن و خواندن را به طور سرسری بیاموزید. پس از آن [۴۱] بیش و کم، خودشان استنباط خواهند کرد. زیرا ذهن ممکن است حفظ کند، و چاپ و کاغذ ابداً. کتاب حافظ عالم ذی حیات است. کتابخانه ها را به آنها نشان بدهید. و آنها را برای خواندن آن گتیب، رها کنید. وقایع متنوعه و فراوان تاریخ را حفظ داشتن، مهم و عجیب به شمار می رود. به شما نقالهای معروف را نشان می دهم. من می گویم این قدرت، یعنی حافظه قوی داشتن، موجب تمرین و مشق و میل اشخاص یا به حسب ذاتی، حس هنری محسوب می شود. ولی این محل بحث است که آیا هریک از هنرها و محاسن ما می تواند ما را لیاقت بدهد، برای این که این اطفال را به ما واگذار کنند....^۱ اگر من می توانستم خود را شبیه به شما ساخته باشم، یک نفر از پنج نفر را به معلمی قبول نمی کردم. هیکل ضعیف پنج نفر در مقابل من می لرزید. که چه سرنوشتی، لجاجت یا جهالت من به آنها [خواهد] داد.

[۴۲] به اندازه ارتفاع کوه و رودخانه ها و سکنه شهرها، هیچ کدام، اهمیت نمی دادم. برای این که یک نفر را مربی این اطفال قرار بدهم. به من گفتند: اگر فرصت بدهید، در عرض یک ماه حفظ می کنیم.

حافظه داشتن و فهم داشتن، به نظر من دو چیز متضاد هستند. من کمتر مردمانی را می شناسم که زیاد حفظ کرده اند. و زیاده تر به کشف چیزی موفق شده اند. من خودم وقتی که شروع به خواندن کتابی می کنم؛ افکار گوناگون به قدری مرا احاطه می کند که مثل سدی در مقابل من قرار گرفته و مانع از خواندن من می شوند. بدون شک کسانی که تصرف شخصی دارند، عاجزند از این که قرائت زیاد داشته باشند.

۱. بقیه سطور به قدری در هم است که نمی توان آنها را به یکدیگر ربط داد.

در صحن مدرسه، بیادم آمد که [نظامی] عروضی می گوید: «شاعر باید ۱۲ هزار شعر از قدما حفظ کند.» اندازه قطعی آن را هم قید کرده است. مثل این که ۱۱ هزار غیرممکن بوده است. من یقین دارم، هیچ شاعر بزرگی به واسطه حفظ اشعار؛ شاعر بزرگی نشده است. عمل کردن همیشه غیر از سرمشق داشتن است. و این، فقط موقوف به درک است. این رویه معمول به ۱۳ قرن است.

خیال کنید تخمیناً ۱۳ میلیون شاعر. در صورتی که عده شعرای متوسط [و] بزرگ ایران به پنجاه نفر نمی رسد. این میزانی است که ضعف بنیه، عدم تمرین و مشق، کاملاً آن را می تواند مضمحل کند...^۱ متأسفانه از این که در همان آن به سوالات شما جواب نداد؛ شما او را رد می کنید. مثل این است که اطفالتان را رد می کنید. [۴۳] همین، معمول به قواعد غلط کنونی است که اطفال را با امتحان سطحی خود، به خارجه می فرستند. اطفال را با یک افسار به من نشان بدهید. در بین آنها چون گاو افسار کرده به شما تحویل خواهم داد.

اینجا افکار مرا در نیت خود، قدرت داده و خیلی مختصر به کاری که مایل نبودم، شروع کردم - از معلمه اول پرسیدم: قطعه شعری را که خواندید، از کدام شاعر بوده است؟

خواستم اندازه تعقیب او را بسنجم زیرا امتحان برای معلم موضوع شناسایی خصایص دیگری است. او می تواند طفل شما را کنجکاو یا [...] بیاورد. و بالعکس سرسری و بی قید. بسته به این است که چطور خصایصی در خود او وجود داشته باشد.

در قسمت انشاء یک قسمت از شعرهای خود را به آنها دادم؛ که به نثر درآوردند. بتول رضوی به آن شکل محزون روایات قدیم را داد. گوهرتاج غنی زاده متکان با کمال سادگی. و من حس کردم خوب فهمیده است. در این دو نفر، دو خاصیت

۱. نقطه چین ها، کلماتی هستند که توسط نیما، سیاه شده است.

متمایز مستور بود: در اولی ذوق. و در دومی فهم مطالب. در قسمت طبیعی و چیزهایی که از حافظه نمی‌گریزد، پرسیدم. و از دستور، از قواعد کلی.

پس از آن به‌قوة بیان و اندازه جسارت آنها نگاه کردم بعد از همه چیز به‌هیکل و بنیه و قوه صدای آنها نگاه کردم. و خانم سلامی در صدر همه آنها جای گرفت.

نیما

[۴۸] اولین مؤسسات^۱

۲۲/آبان/۱۳۰۷

شب تئاتر

شنبه ۲۶/آبان/۱۳۰۷^۲

[۴۸] دیشب تئاتر دادند. همان تئاتر که یک ماه بود، روان می‌کردند. یک واقعه خیلی نادر و عجیب. عده‌ای از زنها هم در پستوهای حیاط مدرسه، جاگیر شده

۱. در ادامه این موضوع، هیچ مطلبی یادداشت نشده است. ولی در صفحاتی که ضمیمه این دفتر است، مطالب مرتبط با «اولین مؤسسات» آمده است. منتها تحت عنوان «اولین کارها، اولین مؤسسات» و نیما در ادامه مرقوم داشته است که: «مربوط است به‌صفحه ۴۸». بنابراین از آنجائی که این مطلب به‌همراه مطالب مفصل دیگر، به‌شکل مسلسل است؛ همه آنها در همین کتاب و در بخشی تحت عنوان «یادداشت‌های پراکنده نیما بر سفرنامه بار فروش»، نقل شده است. لذا برای اطلاع از مطلب «اولین مؤسسات» به‌بخش «یادداشت‌های پراکنده نیما...» مراجعه نمایید.

۲. نیما در روزهای ۲۲، ۲۳، ۲۴ و ۲۵ آبان، هیچ مطلبی یادداشت نکرده است.

بودند. ۱۲ صندلی برای رؤسا در جلوی صحنه، معین شده بود. میرزا مایل از [...]، در جزو آنها بود. صف دوم مخلوط با روس‌ها بود. برای روس‌ها بلیط فرستاده بودند. برای زنها دربالاخانه پستوی عقب افتاده حیاط مدرسه، گرفته بودند. بعد از آن، تمام حیاط با چراغ‌های برق روشن بود. اولین چراغ‌های برق که در بارفروش در ۱۳۰۷ روشن شد. شب تئاتر، تاریخ آن است. بالای درگاه، صحنه نمایش را با کتیبه سرخ تزئین کرده بودند.

[۴۴]^۱ چیزی که مرا خرسند کرد، این بود که به‌این اشخاص زودتر می‌توان حقیقت هر چیز را تبلیغ کرد. در تهران تا یک سال قبل، پیش از آنکه سالن زردشتیان به‌وجود بیاید، زنها حق تماشا نداشتند. در بعضی سالنها نزدیک به‌سقف سوراخ می‌کردند. آنها را مثل عنکبوت در آن سوراخها می‌نشانند.

حُسن اخلاقی که در اینجا من می‌بینم، کمتر مزاحم زنها می‌شوند و مثل دیشب آنها [را] در تماشاهای خود شرکت می‌دهند. ولی ناکتا! هیچ چیز برای من باعث تأسف واقع نشده است. مگر تندى اخلاق خودم. از دیشب تاکنون در این فکرم. خودم شرحش را کامل می‌دهم:

از دیروز عصر به‌واسطه این که فروهر به‌من گفت با ماهی سی و پنج تومان معلمی کنی، عصبانی بودم. نمی‌خواستم تئاتر بروم. وقتی که از منزل بیرون آمدم. کنیاک خوردم. و مخلوط با آن هم، از مشروب گزیده و پرحرارتی که رئیس تلگرافخانه برای من فرستاده بود. در پشت صحنه که خواستم به‌خواهش و اصرار آنها آکتور آها را بزک کنم، راستش را بخواهی، قدری مست بودم. می‌توانم بگویم به‌آن اندازه که رنگها را به‌خوبی تشخیص نمی‌دادم. با وجود [این] پلک چشمهای مه‌لغا خانم را به‌مهارتی سیاه کردم. مژه‌هایش را طوری سرمه کشیدم که از دور خیلی

۱. یادداشت‌های روز ۲۶ آبان، از صفحه ۴۸ آغاز شده است ولی ادامه آن در صفحات قبل یعنی

۲. Actor.

صفحات ۴۴-۴۷، است.

درشت شده بود. بزرگ برای از ده قدم به دورتر ساختم به لب‌های مه‌لقا [...] دادم. نمی‌دانم مولیر [۴۵] Moliere هم، همینطور مادوازل [را] در تئاتر خود می‌خواست چهره‌سازی کند.

این تئاتر ترجمه یکی از تئاترهای اوست. به فارسی «سرخ» معنی پیدا کرده است. گمان می‌کنم Misanthrope باشد. به هر کدام از آنها حس یک قیافه مخصوص دادم. برای آن که پر بود چینهای افقی به پیشانی و خطوط سایه زیرگونه‌هایش، برای آن قماربازی که متصل در فکر بازی‌های خود فرو می‌رفت. سه چین به میان ابروهایش. به این ترتیب به کشمیری سلمانی دستور می‌دادم و خودم با آنها متوجه شیشه‌هایی بودم که سرخ و سفید پی در پی خالی می‌شدند. شیشه‌هایی [که] در آنها دوی جنون ریخته بودند. در اینجا آنها قبل از بازی، رسمشان این است که مست می‌شوند در این که آیا این طلب رسمی است یا نه، خیلی می‌توان حرف زد. ولی بدون شک مستی زیاد، اگر از خجلت آنها کم نکند که بی‌پروا بیان کنند، در عوض چه چیز را بیان کرده‌اند. آن چه در آن عیب وجود دارند، یا از ظرافت کم کرده است یا از جست [= ژست] و قیافه‌نمایی.

حال آنچه باعث تأسف من واقع شد. میرزا مایل در مقابل ارفع حکومت کل و رئیس نظمی و سایر مدعوین ایستاده بود. نمی‌دانم چه چیز مرا وادار کرد از او بپرسم: برای تماشاچی‌ها قبل از تئاتر حرف زده بشود یا نه؟ یقیناً حس خودنمایی ولی بعضی [...] درونی بشر سبب می‌شد. میرزا مایل به من گفت: اگر مایل باشید شما صحبت کنید. که من عذر خواستم. او صلاح دید صحبت کنم. اولین دفعه بود که من در مقابل یک عده عوام [۴۶] می‌خواستم صحبت کنم. بارها، روح و فکر خود را تنزل دادم و موضوعات مختلفه برای صحبت در نظر گرفتم. ولی مست بودم. همان جنون در هر چه فکر من آن را اخذ می‌کرد، داخل بود.

علی اردشیر بزرگ باده‌ای که در قونسولخانه سویتی آذربایجان عضویت داشت، با من همراه بود. در صحنه ایستاده بودم. بازرگان پرسید: پرده از بالا کشیدم. برای صحبت حاضرید؟ علی اردشیر به من یادآوری کرد، یک کلمه آتشین. در نظر یک مست غیر معلوم المقصود: (سوسیالیست). گفتم: تند است. گفت: [بهرتر] است راجع به تئاتر صحبت کنید! من بعضی چیزها را به خاطر می‌آوردم. و به زحمت با فکر مختل خود، در آنها، ترتیب و طرح بیان می‌دادم. بازرگان پرده را کشید. در مقابل قریب یک هزار بارفروشی، زن و مرد، فقط سیمای شیرازی [...] در پائین صحنه به چشم من می‌خورد. وقتی که با چشم‌های با محبتش که آنقدر آرام در سیمای بشاش او جاگرفته است؛ به من نگاه می‌کرد؛ مبادی فکرهای تازه در من پیدا شد. وقتی که مایل را می‌دیدم، در مقابل جمعیت، مرا معرفی می‌کند، فکر می‌کردم، حال چه چیز را در این حال به مردم خواهم گفت. در قوه بیان خود شکی ندارم. معانی در قلب دریا [...] را دارند. به هر حرکت خیال، انواع و اقسام از آنها بیرون می‌آورم. ولی مستی به همه چیز رنگ باطل خود را می‌داد.

مایل گفت: نیما شاعر معروف ایران است که به ادبیات قرن کنونی شکل نوی را داده است. اخیراً به بارفروش آمده‌اند و ما افتخار می‌کنیم که ایشان در این قسمت معارفی، به ما همراهی می‌کنند. و حالیه از محاسن تئاتر می‌خواهند صحبت کنند. [۴۷] کدام محاسن؟ من حتی خودم را فراموش کرده بودم. نزدیک‌ترین آشنایان خود را به نظر آوردم ولی زود از نظرم رفت و مناظر عجیب [...] فریاد زد:

ای برادرها! رفقای من! بارفروشی‌ها! به هر عنوان که بخواهند. من متأسفم از این که می‌بینم یک تئاتر مضحک مولیر، در بارفروش بازی می‌شود. منتظر بودم در بارفروش همه چیز ببینم. کتابخانه‌های خوب، تئاترهایی که مربوط به اخلاق اهالی باشد. بعد از آن یک دسته افکار پریشان راجع به وجود تئاتر و اهل فصاحت به زبان من آمد. به زحمت به جای کلمه تاریخ، کلمه توئیخ را استعمال می‌کردم. بعد تئاترهایی که در این یک ماهه مشغول ساختن آنها هستم، اسم بردم. گفتم متأسفم.

شما همیشه برنج می‌خورید. [...] مرغ می‌خورید. ولی «رستاخیز» عشقی معروف را، ونگ‌ونگ اسم گذارید.

در این وقت عالیه در غرفه‌های بالا، حس کرده بود، من مست هستم. از شدت التهاب پاهایش می‌لرزید. دوباره به جمعیت خطاب کردم: پس از گریز از تاریخ تئاتر به وضع تجدد و سبک غذا، گفتم: عمامه‌هاتان را برداشته، کلاه گذاشتید. [...] بعد از آن مایل پیدا شد. اگر قدری دیرتر می‌آمد، تندتر می‌رفتم. این باعث تأسف من است. اگر چه برخلاف منافع آنها بود ولی عیب دیگری را دارد. بجای این که قلب مردم را به دست بیاورم. یک عده مردم رنجیده را از خود رنجانیده‌ام. ولی ناگتا! آنها، تصادفات و بدبختی‌های من است. مایل هم زیاد صحبت نکرد. کمتر از من....^۱ اگر چه کم ولی چرا شبیه به من نبود. چه چیز به من گفته بود، به رنجاندن این بدبخت‌ها بپردازم و معایب آنها را به زبان هریک از آنها نشان بدهم. در بارفروش صحبت‌های پریشان من، دو دسته مخالف را بوجود آورده است. [...] به طوری که شنیدم باعث آن، صنی‌نیا مدعی‌العموم بود. در این موقع از من حمایت کرد. این یک نزاع سیاسی با مخالفین بود. صنی‌نیا خیلی متین و وقت‌شناس است. [...] با چند نفر در بیرون تئاتر نزاع کرد [اموران] او را به نظمیه بردند. از این بابت که یک کارگر برای من به منفعت متمولین حبس می‌شود. اگر چه مصلحتاً، قدری کسل هستم. [...] فقط خرسند هستم که رئیس نظمیه با من مساعدت دارد. نیما

موش و گربه

۲۷/آبان/۱۳۰۷

یک شب که هوا طوفانی بود و باد پنجره‌های اتاق مرا می‌لرزانید، من به صدای

۱. نقطه چین‌ها، خطوط سیاهی است که نیما بامداد بر روی کلمات کشیده است.

قطرات باران گوش می‌دادم. هنوز باران شدت نداشت. در تاریکیها بعضی اصوات دیگر به هم مختلط می‌شدند، غازها و مرغابیها در روی هوای تیره کوچ می‌کردند. چراغ‌ها خاموش بود و بارفروش به آرامی و سکونت غم‌انگیز شبانه خود تسلیم می‌شد. ناگهان در این موقع صدای پرنده‌ای به گوش من خورد. مثل کبکی که در چنگال شاهین افتاده باشد. خیال کردم یکی از مرغان هوا به زمین افتاده. زود چراغ را برداشتم. بیرون رفتم. اتفاقاً چشم من به گربه زردی افتاد که چیزی به دهان گرفته بود و فرار می‌کرد. من او را تعاقب کردم. گربه از ستونهای اتاق همجوار من بالا رفت. به زمین افتاد. دوباره جستن کرد و با نهایت جدیت و ترس چنگال خود را به ستون فرو می‌برد و ستون را می‌خراشید. سفالهای لب بام را تکان می‌داد. ولی چیزی که در دهان داشت، بعد از فرار خود به من داد. چراغ را جلو بردم. با عالیه هردو نگاه کردیم یک موش قوی‌الجثه بود. مثل یک بچه گربه. آیا از زیادی نعمت است که موشهای بارفروش اینقدر بزرگ هستند؟ در حوالی شهر، یک موشی را دیدند که خروسی را صید کرد. آن حیوان را کشت. و پس از آن، شخصی که تماشا می‌کرد و از دور نگاه می‌کرد، دید که خرده خرده اعضای بدن آن خروس را، صیاد کوچک به سوراخش برد. دفعه دیگر دیده شد که موش، گربه را تعاقب می‌کرد. موش دیگر دو لب گربه را گاز گرفته بود و رها نمی‌کرد. او و گربه هر دو صدا می‌زدند. یکی از روی درد، یکی برای استمداد.

عبید [زاکانی] از این مسأله خبر نداشت. اگر عده‌ای از این موشها به کمک موشهای انقلابی کرمانی می‌رفتند، گربه شریری که در زنجیر، زنجیر را پاره کرد توانایی نداشت پادشاه موشها را [۵۰] با لشکرش مغلوب کند. موشهای ضعیف کرمانی بلوا کردند و گربه [را] به اسارت گرفتند. [...]

نفیسی عزیزم! ولی من گمان نمی‌کنم. در قرن پانزدهم و شانزدهم، این مقبره‌ها [...] اسم بگیرند. لازم است از موش و گربه بارفروش بنویسم: کلمه راست این است که گربه‌های بارفروشی به عکس، خیلی چاق و قوی هستند. به مراتب چاق‌تر از

متمولین، یعنی گربه‌های خودمان. و گربه‌های تغییر شکل داده بارفروشی. در آستانه یک شب وقتی که با خانم وجیه سلامی و عالیه به منزل می‌آمدیم، با دوتا از آنها ملاقات شد. روی سکوی دکانها ایستاده بودند و با هم نزاع داشتند. ساعت دوازده شب. وقتی که تمام بارفروشیها نزاع خود را ترک کرده‌اند. [۵۱] من یکی از آنها را بلند کردم. چهار من وزن داشت. ولی نمی‌دانم من تبریز یا من بارفروش. نه دست ترازو است و نه بدبختانه مقیاس واحد داریم.

همینطور در بغل من غرغر می‌کرد و به جواب گربه مخالف، بعضی اشعار قرائت می‌فرمود. می‌توانستم او را خرد کنم و به این جز و بحث خاتمه دهم. معهدا از توانایی من خبر نداشت. مثل آنهایی [که] با طرز جدید شعرهای من مخالفت داشتند. به زمین گذاشتم. دهنش باد کرده بود. سبیلهايش تکان می‌خورد. خواست به من حمله کند. من در مقابل این باد و پروت، فقط خنده‌ای به او کردم. ولی نه، مصنوعی. نزاع گونه‌ها خنده‌آور است. بارفروشی و طهرانی ندارد. به خودشان بعضی مشابَهت می‌دهند. می‌خواهند برسانند از خانواده شیر و پلنگم. ولی اصل قضیه بر مردمان خبره معلوم است. گربه در خانه‌ها منزل دارد. موش می‌خورد. دوست و دشمنش را نمی‌شناسد. یعنی هر کس به او دنباله نخ را نشان داد، خوشحال می‌شود. و بازی می‌کند. چشم ندارد هم جنسش را ببیند. شهوتران است. با ماده‌ها دوستی می‌کند. مرد را تحقیر می‌نماید. وفای او برای یک لقمه نان است. طفیلی، زندگی [۵۲] می‌کند. مذهب، او را پاک؛ و سگ با وفا را که با این بی‌وفا، دشمنی دارد نجس می‌دارد. گربه‌های خودمان برای اینکه موشهای ما را دستگیر کنند، می‌گویند: «بله» و اصل قضیه این است این گربه‌ها از آن موشهای چاق، چاق می‌شوند. ولی من و تو که نویسنده معروف به شمار می‌رویم همینطور لاغر مانده‌ایم. ما هم برای چاق شدن خودمان می‌توانستیم به خوردن این گربه بپردازیم. من می‌دانم یک گربه سرخ اصفهانی و نزدیک به محلاتی است که تو در آن سکنی گزیده. در پستو مشروب می‌خورد [...]

نیما

در بین همه

دوشنبه ۲۸/آبان/۱۳۰۷

هیچ وقت من به این اعتنا نمی‌کنم که فلان حاجی و متمول، از چه راه دیگران را بر ضد من تحریک می‌کند. من مطمئن نیستم...^۱ تا استعدادها متفاوتند، محال است بتوان یک مسلک متحد در عالم تشکیل داد. سعی در این مورد، علامت بی‌تجربگی و سادگی است. دال بر این است که عاجز از شناختن هستی روح مردم بوده‌ایم. من همیشه خود را به مطالعه در روح مردم وادار می‌کنم. مخصوصاً وقتی که آنها را می‌بینم، آرزوی عدم بصیرت با من مخالفت می‌کند. اصل تمام فسادها در این عالم، غیر مرئی یعنی روح انسانی پیدا می‌شود. مخالفت با دسته اول. اینجا عده دیگر هستند که با دیگران متمایز دیده می‌شوند. اینک عده‌ای از آنها که تازه با من آشنا شده‌اند، با فقر پیرمردی فقیر که طبع روان خوب دارد، [۵۳] ولی آن را بد بکار برده است. یک عمر مداحی کرده است. حالیه گدائی می‌کند. شبیه رویان اطلسی که در گِلها افتاده، آلوده شده است.

بدخشان قائم‌مقامی، کمک عمده تشکیلات قرائت‌خانه بارفروش [است]. جدی، حرف زن و با عزم است. بدخشان، اول جوانی است که در بارفروش، به معایب همه اشخاص پی برده و با آنها با کمال متانت و بردباری مدافعه کرده است. ولی در متانت، بهمین پور [...]، در مهمانی پریشب که اکثرها و ارکست را دعوت کرده بودند. ارکستر داشتند، مشروب داشتند، مزاح می‌کردند. اما هر کدام متانت خود را از دست دادند. مگر بهمین پور.

این جوانی که در قرائت‌خانه، از مؤسسين و مدافعین مهم بوده است؛ در شب تئاتر با من رفیق شد. ولی من مست بودم، مداد خواستم. مداد آورد. اسمش را

۱. نقله چین‌ها، خطوطی است که نیما بر روی کلمات کشیده است.

نوشتم که فراموش نکنم. به غنی زاده گفتم: «در بارفروش با بعضی اشخاص خوب رفیق شده‌ام». او تأسف داشت چرا خودش در بارفروش کار ندارد و مجبور است به آمل برود. اسناد و وقایع مخصوصاً قرائت‌خانه، کیف دستی اوست.

برادر وحیدی، ۲۱ سال دارد. مشمول است. مشمول قانون اجباری نظام. حساس، کنجکاو، مایل به کار. ولی هنوز شعرهایش را برای من نخوانده است. ولی یک سیمای عجیب. وقتی که با وحیدی از کوچه می‌گذشتیم، چشم من به یک سیگارفروشی افتاد که پیشانی فراخ، چشم‌های با حدّت و دقیق و موهای بلند خاکستری داشت. ناگهان خیال کردم از مقابل یکی از نویسندگان بزرگ تاریخ می‌گذرم. وحیدی به او سلام کرد. پرسیدم: کیست؟ گفت: حیرتی. من در حیرتم چقدر این سیما با عمل و نفوذی که در افکار دارد، خوب اسم گفته است. ۵۰ سال سن دارد.

غنی زاده متکان، جدی، ادبیات‌دوست و عضو تحصیل کرده است. و به نظر من از هادی زاده فروهر خوش‌ذات‌تر. از اوایل ورود من، با من دوست [۵۴] شده است. سابقاً در منتخبات شعرای معاصر، بعضی شعرهای مرا دیده بوده است. خوب می‌فهمد و می‌سنجد. مثل مادام داشتال. ولی نمی‌تواند عمل کند. و چون در فن بدیخت‌ها وارد نیست، نمی‌نویسد. به روسیه و قفقاز مسافرت کرده است. در آن جا با انقلابیون ملاقات کرده. ولی اساس فکرهایش انقلابی است. زیاد نخوانده است. ولی خوب می‌داند. گاه‌گاهی شعر می‌گوید. لیک غزل‌های قدیم. ولی شعرهایش متفح و سالم نیست. فکرهایش عرفانی است ولی نه عارف و صوفی است؛ نه شاعر و نویسنده. ولی نگذاشت حدس من به خطا برود. با حرارت‌تر و فهمیده‌تر از همه، این شخص منزوی است که فرد زندگی می‌کند. اگر در شعر و نویسندگی اهمیت ندارد، در استغنای طبع و [...] افکار، دیمی بار آمده، خود بعضی محسنات دارد.

وقتی که از مغازه نیکزاد، یکی از مردمان خوب بارفروشی برمی‌گشتم، امروز

به دیدن او رفتم سیگار می‌فروشد مرا حتماً شناخت و پذیرایی کرد. شعرهای عشقی را از بر دارد. به من عقیده‌مند است. می‌گوید: پنجاه سال از سن من می‌گذرد. می‌گوید: حالیه من باید بشنوم. و ببینم به جای حرف زدن و نوشتن. این است نهایت کیف دماغی من. معیناً خون گرم و حس زنده، او را جوان‌تر از همه به من نشان می‌دهد. همیشه از طبیعت و انقراض و انهدام اشیاء صحبت می‌کند. فکرهایش اساسی و آلوده به حُب انزوا و تجرد و بی‌اعتنایی به وقایع و مردم است. بارفروشیها او را طبیعت لقب داده‌اند. وقتی که بعضی از رفقاییش با او مزاح می‌کنند: می‌پرسند: طبیعت در چه حال است؟ از [...] اوست. در ضمن صحبت به من گفتم: مرا [...] عملیات خود من دستگیر می‌کند. من در گرو عمل خودم هستم. عقیده کنونی‌اش که به انزوای او کمک کرده است: (نفس از انسان راحتی می‌خواهد نه آلودگی به افعال) فکرهای شناخته نشده را بعد از مرور به رباعیات خیام، در خودم یافتم. و در خارج به طبیعت پرداختم. بعد از آن دانستم خام بوده‌ام. از خودم پرسیدم سبب آن همه جوش و خروش من چه بود؟ حیرت کردم و حیرتی شدم. هیچکس در بارفروش حدّت و نفوذ افکار او را ندارد.

دیگر از اشخاصی که با من رفیق شده‌اند، مسلم آوازه‌خوان است. سرشار می‌خواند. مخصوصاً آواز طبری را. [۵۵]

دو نفر

چهارشنبه ۳۰/آبان/۱۳۰۷

۱.....

۱. نیما، تمامی صفحه ۵۵ را که متعلق به این روز است، خالی گذاشته و تنها چند کلمه نوشته است:

و در جزو فصل سابق».

رفقای من [۵۶]

یکشنبه ۴ آذر/۱۳۰۷

[...] سردار رومانی از فرستاده عرب پرسید: مردک شما با اتباع خود چطور رفتار می‌کنید؟ فرستاده که مرد بلندقامتی بود، و در هنگام ورود خود فرش را به کنار زده، با همراهانش به روی خاک نشسته بود، اینطور جواب داد: همان طور که خودمان با یکدیگر رفتار می‌کنیم. در بین ما خادم و مخدوم شناخته نمی‌شود. همه با هم می‌نشینیم. همه با هم غذا می‌خوریم. پس از آن با مخالفین خود جنگ می‌کنیم. اگر فتح کردیم، غنایم دشمن را بین هم بالسویه قسمت می‌کنیم. اگر کشته شدیم به بهشت می‌رویم.

[سردار رومانی] در روی صندلی خم شد و دست به پیشانی خود گذاشت. افکاری که مغز او را در هم می‌فشرد، خواست از خود دور کند. گفت: با این قوم محاربه نمی‌توان کرد. بعد از آن، از جا برخاست.

لازم است هرچه برای من پیش‌آمد می‌کند، بنویسم. و این خارج از منظور من نخواهد بود. در ایام مسافرت من اتفاق افتاده است. دوست من، وقتی که فکر می‌کنم حرفهای من در شب ثناتی، یک مبارزه و غلبه روحانی بود؛ با کمال جرئت به آنها تندی کردم؛ با من کینه کردند. چند روز از آنها دور بودم. کینه تمام شد ولی شهرت غلبه و تسلط من، در آنها باقی ماند. ولی شهرت می‌دهند، من برخلاف منافع آنها حرف زده‌ام. عمل من، سرمشق برای کسانی است. که باید اراده و حرکت داشته باشند. در همه کارهای شخصی به این طریق پیشرفت می‌کند. یک نفر که عصبانی اش بیشتر شد، طرف دیگر خاموش می‌شود. در عالم روح، غلبه مثل غلبه در عالم جسم است.

من نمی‌خواهم مردم را از خود، رنجیده نگاه بدارم. زیرا عده از این اشخاص، بی‌تقصیرند. به این جهت، امروز این خطابه را برای آنها تهیه کرده‌ام. روزی بود که من

از خانه بیرون نرفتم. ولی نمی‌دانم برای جمع کردن آنها تصمیم بگیرم یا نه.

خطابه

۱.....

[۵۸] رسوم و آداب

چهارشنبه ۷ آذر/۱۳۰۷

حالی که کوچه‌های بارفروش را بلد شده‌ام. هر وقت دلتنگ و کسل هستم، از خانه بیرون آمده، در آن کوچه‌ها گردش می‌کنم. خرابه‌های قدیم و بناهای نو، هر کدام در من تأثیری دارند؟ شهر را مثل شب و روز در نظرم تاریک و روشن می‌کند. دکان‌ها را نشان می‌کنم که گم نشوم [۵۷].....^۲ امتداد مستقیم و متوالی، عبارت از یک بازار است. که در طول شهر کشیده شده. وسط شهر را می‌بزد. [بازار] سابقاً سرپوشیده بود. سرپوش‌هایش علف بودند. وقتی که محرم می‌شد و مشعل را در بازار حرکت می‌دادند، سرپوش‌ها آتش می‌گرفت. دکان‌ها می‌سوخت. می‌گفتند عبادات ما قبول نشد. و اگر کمتر سرایت می‌کرد. یا آتش نمی‌رسید. از کرامت و معجزات ایام می‌دانستند. بلدی و وسیله این کرامت و معجزه را از میان برداشت. همگی آسوده شدند.

۱. نیما در ادامه، مطالبی نوشته است.

۲. نیما، یادداشتهای روز هفتم آذر را، متناوباً، قسمتی در صفحه ۵۸ و سپس در صفحه ۵۷ به‌طور پس

و پیش، نوشته است.

۳. نقطه چین‌ها، خطوطی است که نیما بر روی بعضی کلمات کشیده است.

ولی هنوز من قسمت غربی شهر را بلد نیستم. محله معروف مرادبک در این قسمت است. همان طور که محله چهارشنبه پیش در قسمت شمالی و نقیب کلا در قسمت شرقی و خیابان حرم در جنوب. ولی بارفروشی‌ها، شمال و جنوب را که مترادف بالا و پائین می‌دانند، از روی مسیر [رودخانه] بابل تعیین می‌کنند. برخلاف آنچه نقشه نشان می‌دهد، [...] را پائین (یعنی جنوب) و مبدأ بابل را بالا، یعنی شمال می‌دانند. با دو نفر از معاریف منطقه و امیر کلائی، در این باب صحبت شد. شبی که از منزل معین‌الاسلام، یکی از ولایتی‌های نزدیک و از بستگان، برمی‌گشتم. نفهمیدم در کدام جهت در حرکت هستم. فکر من بیشتر در تاریخی بود [...] که او راجع به بعضی از ابنیه‌های مازندران برای من نقل کرده بود.

بارفروش، شهر ناشناسی است، به عقیده من اگر به تاریخ آن رجوع کنیم، ناشناس‌تر از سایر شهرها، در پیچ و خم هر محله، یک محوطه سبز و خرم و وسیع است که قبرستان است. بارفروش یعنی قبرستان. از بس چشم من به قبور مردگان افتاده است؛ دیگر نمی‌ترسم. اخیراً از دو سال به این طرف به حکم بلده است. این که مناظر غم‌انگیز محو شود. کارخانه چراغ برق، محلی است که روی قبرها بنا شده است. خیابانهای جدید از دو طرف آن می‌گذرد.

[۵۸] حکایت می‌کنند. بارفروش سابقاً دریاچه بوده است و به آن دریاچه، ماءالطیران می‌گفته‌اند. تاریخ تأسیس این شهر، اعدادی است. که از ترکیب دو کلمه (کلاج مشهد)، به حساب ایجاد بیرون می‌آید. در هر صورت بنای امامزاده آستانه، باعث آبادی اطراف آن و وجود یافتن بارفروش حاضر شد. من در اطراف همیشه تحقیق می‌کنم [تا] قدیم‌ترین نسخه‌های تاریخی را به دست بیاورم. البته غیر از تاریخ ظهیری و محمدبن اسفندیار.

بعضی احکام و اسناد از نادرشاه و متولیان در بین است. ولی چندان به من کمک نمی‌کند. در ایران تاریخ نوشتن، عمرگذرانیدن است. نقادی فکری به مراتب بیشتر از مطالعات محلی و ملاحظه آثار است. من سابقاً رمان حسنک را نوشتم.

زمان غزنوی‌ها را زنده کردم. در حقیقت قسمتی از خودم را برای زنده شدن آن تاریخ فدا کردم. و بارفروش هنوز مشکل‌تر است.

[۵۹] در این مدت من یک چیز را خیلی تجسس داشته‌ام و آن، ادبیات بومی و تعیین صنف فکری شعرای بومی است. [...] بدون شبهه، یک صنف ادبیات خاصی که امیرپازواری، مشهورترین شاعر اخیر آن خواهد بود. و رضا بونور لاریجانی یک شاگرد او، چنان که دیواروز و مسته‌مرد. قدیم‌ترین شاعر مشهور و در هر حال به عقیده من از شعرائی که تاریخشان از بین نرفته است. والا مازندران خیلی قدیمی است | و از وجود دیوها تاکنون بدون شبهه آثاری داشته است. نه دستبرد اسکندر به آن رخنه کرده است و نه حمله اعراب و مغول.

اصل بارفروش، اصل هر کدام از این تاریخ‌های مختلفه [که] خوشبختانه من کمتر به گذشته آن برمی‌خورم، راجع به امور مختلفه است. آنچه من پیدا می‌نویسم، گوشه از زوایای ناشناس و از بین رفته آن است. بارفروش چندین بار همه چیزش تغییر کرده است. بارفروش اول [را] به خوبی نمی‌توان شناخت...^۱ اهالی آن اول قفقازی‌ها بودند^۲ [...] [۶]...^۳ قسمت اعظم جمعیت بارفروش سابق را همان ترک‌ها تشکیل می‌دادند. ولی بعد، عراقی‌ها ضمیمه شدند. و در آمد و رفت این دو صنف، روس‌ها اول با استبداد حکومتی و مضرات خود و نفوذ در اهالی، به توسط عبدالسلام آگند معروف و بعد با تبلیغات آزادی خود به وسیله بعضی موسسات.

۱. بقیه صفحه توسط نیما سیاه شده است.

۲. در حاشیه صفحه ۵۹، نیما نوشته است: «یک ناحیه مستقل و خودسر. این باعث این است که تمام شوق مرا به خود جلب کند و ملل زنده آثار زنده دارند و بدون شک ملت کنونی با آن شبهه دارد.

۳. ابتدای صفحه، توسط نیما سیاه شده است. در ادامه، مطالبی تحت عنوان «چند افسانه» آمده است که ارتباط منطقی با مطالب پیشین ندارد. این مطالب به یادداشتهای پراکنده نیما مربوط می‌شود که در این دفتر ثبت شده است که همه آنها در یک بخش جداگانه تحت عنوان «ضمائم» نقل می‌شود.

[۶۱] اشخاص تازه

[۲۳/ اسفند ۱۳۰۷]

این تنها چیزی که در ضمن حوادث این چند مدت فکر مرا به خود مشغول می‌دارد، تماشای مزارع و جنگلهای کوچک اطراف هست. [...] من فکر می‌کنم چه چیز این اشخاص را شایق ملاقات من ساخته است. از این راه است هر منفعت و ضرری که برای شخص روی می‌دهد عنوان ظاهر آن دوستی است. در این قسمت به قدری [...] حتی از خودم می‌ترسم. و بارها به خود گفته‌ام: این محبت مفرط که به خودم دارم و مرا برای حفظ خودم کنجکاو و غیر از مردم ساخته است. چه نتیجه‌ای را خواهد داشت؟ آیا برای حفظ خودم و از روی این محبت من ناگهان خودم را خواهم کشت یا دیگری را؟ چیزی که بر من محقق نیست، عاقبت همین محبت است. مخصوصاً وقتی که اراده دیگری در آن دخیل باشد. یعنی دیگری مرا دوست بدارد.

یک روز بعد از ظهر که در اتاقم مشغول کاغذ نوشتن به دوستانم بودم، در خانه مرا زدند. یک پاکت برای من رسید. از طرف موافق با پرازنده ترین عنوانها. قبل از اسم من، این چندین صفت: (از قبیل دانشمند، یگانه، ادیب، شهیر) روی پاکت فراموش نشده بود. بعد از آن در داخل پاکت، محبت مفرط و درخواست ملاقات. راستی این است. که اول قدری ترسیدم. ولی هیچوقت در عمرم بدبینی یا ترس مانع از احترام از روی جرأت من نشده است. من که هستم که بارها در بین جماعات به مردم بد گفته‌ام و به معرکه‌های خطرناک، خود را متهورانه وارد کرده‌ام؟ ولی وضع منزل من به قدری نامرتب بود که بتوانم از اشخاص پذیرایی کنم. از طرف دیگر به دید و بازدید و رسومی که به آن تعلق می‌گیرد هنوز معتقد نیستم. و گاهی آن قدر صوفیانه فکر می‌کنم، که آرزوی بی‌قیدی خود، اسباب تحقیرم را به دست خودم فراهم می‌سازم، یعنی به جای کبر و مناعت، محبت نشان می‌دهم. و همین محبت باعث

پرده‌داری و جری شدن و گاهی دشمنی مردم نسبت به من شده است. به هر حال خودم به منزل موافق رفتم. نزدیک به منزل حاجی حسین جان معروف. این موافق همه کاره نظام‌الدوله است. عارف [قزوینی] در [۶۲] شرح حال خود از ارباب او اسم برده است. (حالیه امیرنوری). بعد از پدرم به من کاغذ نوشت و مرا تسلیت داده بود. در رشت که والی بود، سه روز برای پدرم ختم گرفت. اتفاقاً من او را آن وقت به اسم امیرنوری نمی‌شناختم و به واسطه علل دیگر که از دلنگی، از مرگ پدر برایم فراهم شده بود جواب ندادم. طبیعت نفوذ و تسلط خود را در ما فراموش نخواهد کرد.

موافق ماهی صد تومان می‌گویند از امیرنوری می‌گیرد. محصول اجبار کلا را جمع می‌کند. رقت‌انگیزتر از همه چیز: غصب حاصل زحمت دیگران. دو نفر نوکر دارد. و به علاوه، یک منشی که برادرزاده اوست. بعلاوه در بین اولاد خود، دو دختر کوچک. سرمایه‌اش معتبر است. خوش می‌گذراند. اروپائی زندگی می‌کند. همین طور می‌گویند مذهب جدید را دارا هستند. ولی من چیزی از این ایمان آنها نفهمیدم.

از من خواهش کرد، دختر بزرگش را درس بدهم. قدری فکر کردم. برای اینکه من هرگز حوصله درس دادن را نداشته‌ام. حتی برای امور معیشتم، به این کار تن در نداده‌ام. من یک نفر دیوانه و ذوقی هستم. مجهولی را گم کرده‌ام. خیال می‌کنم، معلومی را به دست آورده‌ام. من چه کنم؟ اطفال ملت بد به بار می‌آیند. ملت با اطفالش سر به نیست بشود. حکومت با اساسش ویران بماند. زمین و زمان، عدل حقوق تساوی خوب و بد یکسان می‌شوند. پس از آن خودم روی آنها.

ده سال عمرم را به بدبختی گذراندم. حال به کاری بیردازم که میل ندارم. فقط احترام عاطفه زنانگی به من اغوا کرد. به صاحبخانه بگویم: باید قدری در این جا فکر کنم. ولی او خیلی اصرار داشت. من و عالیه [را] یک شب دعوت کرد. مفصل پذیرایی کرد. انواع و اقسام خوراکیها بود. بهتر از همه، انواع مشروبات. بعد فامیلی با

هم نشستیم. علی‌الرغم آنها که در [...] از حجاب هنوز فکر می‌کنند و مخالف با قسمتی از عقاید خودم من می‌گویم برای عبور به آسانی شکستن یک سدّ کافی است. هروقت به این قبیل حالتی می‌رسم این فکر را می‌کنم. شما می‌گویید کنایت می‌کند؟ نوع دیگر باهم معامله می‌کنیم. [۶۳] فقط من در همه حال، درستی و پاکی‌ام را هیچوقت از دست نداده‌ام. قسم می‌توانم بخورم. مثل فرشته زندگی کرده‌ام. فرشته‌ای که پاکترین موجود خیالی است. منم که تمام عمر ترکیب یافته از این دو صفت بوده‌ام: خیال [و] پاکی. تا نزدیک سحر نشستیم. پلنون زدیم. تصنیف‌های عارف در حال مستی من، به من مدد می‌داد. برای اینکه بیشتر یادآوری از گذشته، خرابی قلب سرگردان و [...] بیاورد.

دفعه سوم موافق پیغام داد. معز السلطنه (خواججه‌نوری) اینجاست. می‌خواهد با شما ملاقات کند. دفعه اول بود که با او روبرو می‌شدم. سابقاً اسم او را شنیده بودم. ژولی خانم دختر سالار فاتح کالجی زن اوست. با احسان الله ولادین و رفقای دیگرش به بادکوبه رفت. کارگری خرج آنها را به عهده گرفته بود. مدتی در آن جا ماند. نمی‌دانم چه چیز باعث شد که به ایران برگشت. شاید بعضی تحرکات سیاسی. درباره او بعضی حرف‌ها می‌زدند. راست. دروغ بر من معلوم نیست. فقط می‌دانم در انقلاب ۱۳۰۰ شرکت داشت. وقتی در بیلاق بودم در بلده بود. می‌خواست مرا ببیند. پیش آمد نکرد. ولی تا خانه موافق برسم شب شده بود. معهداً یکساعت با هم نشستیم. تعجب کرد. من چقدر شباهت به لادین دارم. خیلی سنجیده حرف می‌زد. و در ضمن صحبت‌های، متفرقه، موافق دوباره از درس خواندن دخترش صحبت به میان آورد. و ضمناً به دخترش اظهار داشت که: من درس دادن به او را قبول کرده‌ام. نمی‌دانم به چه ملاحظه^۱ [۶۴] بارها به خودم

۱. در حاشیه صفحه ۶۳، مطالبی آمده است که معلوم نیست به کدام یک از سطور این صفحه مربوط می‌شود، از این رو مطالب مذکور در همین جا نقل می‌شود: «عموماً در مجلسی که زن نیست گرمی نیست،

برخلاف طبیعت عهد کرده بودم، تا خوب فکر نکنم، فریفته ظاهر آنها نشوم ولی این دفعه ملاحظه مفراط من فریفتگی شباهت پیدا کرده بود.

ناچار شدم، موقع درس را تعیین کنم. ولی نه به عنوان معلمی، بلکه به عنوان دوستی. به این معنی که مواجب بگیر و لاعلاج نباشم. زیرا برای من خیلی سخت است، مرتباً کاری را از روی عنف انجام بدهم. اداره‌ای را که در آن کار می‌کردم برای همین ترک کردم

خود دختر بعضی روزها را معین کرد. من بدون خجالت گفتم: خبر می‌دهم. و حس می‌کردم از این بابت کلمات من خیلی خشن و در قلب او جا گرفته است. به این جهت محرکی در من به وجود آمد که همیشه به من اغوا می‌کرد، نگذارم یک نفر از من دلتنگ باشد. از همه چیز گذشته من در بارفروش بیکار و ولگرد هستم. کار من فکر کردن و نوشتن است. رئیس معارف، فروهر برای من ماهی سی تومان کار پیدا کرده بود. که روزی یک ساعت در زیر دست یکی از مدیرهای شش کلاس خواننده مدارس ابتدائی، درس بدهم قبول نکرده بودم و این دیگر برای من تحمل بار روی بار دیگر بود. با وجود این، درس دادن به عنوانی که پیش آمد [و] آن را تولید می‌کرد، چندان زنده نبود. خوب یا بد، آنها اولاد بشرند، زنند. از یک فرد قوی که این قدر به سنگینی یک کوه و دلاوری شیر و آشفتنگی دریا، خود را معرفی می‌کند؛ [چیزی] تقاضا می‌کنند [باید] به آنها منفعت برساند.

یک روز در نتیجه این افکار به منزل موافق رفتم. پیرمردی که یکی از مبلغین بهائی‌ها بود، به آنجا. صحبت‌های متفرقه مخصوصاً راجع به فتح قلعه شیخ طبرسی به میان آمد. (شرح این فتح را نوشته‌ام).

بعد از آن دیگر، یک روز در میان به آنجا می‌رفتم. [...] [۶۵] گرامر اول را درس

زن گرمی زندگی است مخصوصاً وقتی که روح، زنگ داشته باشد یا اقلأ حساس. هروقت چشم من به ناخنها می‌تیز و ظرافت و پاکیزگی‌های او می‌افتاد، حس می‌کردم بدون فکر از او ملاحظه می‌کنم.»

دادم. همین که درس من تمام می‌شد، بدون صحبت‌های متفرقه به خانه می‌آمدم. فقط رعایتی که در این معاشرت بود، این بود که من می‌بایست خیلی نظیف خود را نگاه بدارم. و اغلب اوقات نظافت افراط برای من ممکن نبود. چون که وقت من به نوشتن و فکر کردن می‌گذشت. ناگهان می‌فهمیدم وقت است. به منزل موافق می‌رفتم. و در ضمن فهمیدم، خانم یک مرتبه شوهر کرده است. نمی‌دانم برای چه علتی طلاق گرفته است. ولی دختر باهوش و محجوبی داشت. خیلی بانمک و خوش‌رو. هر وقت می‌رفتم، او می‌آمد و در را باز می‌کرد. لی‌لی اسم دارد. استنباط دیگر این که مادرش خیلی او را دوست نداشت. اوقات او با آرایش لباس و ظاهر خودش می‌گذشت. شاید فرانسه را هم برای این می‌خواند که آرایشی برای روح او باشد. در موضوع آرایش‌های دیگر، مثلاً [به] خوب نوشتن و خوب حرف زدن فکر نمی‌کرد و اهمیت نمی‌داد. من شروع می‌کردم به این که در روح افراد مردم، مخصوصاً در این طبقه (زن) مطالعه کنم. مطالعه‌ای نشد که به من چیز تازه‌ای را یاد نداده باشد. من، در بین مردم، حکمی آینه را دارم. ولی این، یک [روش] متداول قدیمی است. قوی‌تر از آینه. از علت چگونگی آنها، و کم و بیش از آتیه آنها نیز واقف می‌شوم.

نهایت تنوع من این است که برای من سرمایه بهتری است که دیگران می‌خواستند در آن دستبرد کرده، از من دور بدارند. اگر پول ندارم. فکر دارم. و با آن مشکلات خود را حل [۶۶] می‌کنم. می‌توان با آن، اگر بخواهم مثل وکلا و وزرای ملت، پول نیز بدست بیاورم. ولی من دریغ دارم. فکرم را فدای این قبیل منافع کرده باشم.

قلب من به هرچه می‌گوید اقدام کن، اقدام می‌کنم. ولو این که عاقبت آن برای من خیر نباشد. خیر همان است که قلب من پسندیده است. در این صورت با میل خودم، موافق تلافی کند. مرغ و خروس اخته برای من بدهد. و برای این که عنوان معلمی نباشد، به میل او می‌توانستم گاهی به منزل او بروم، باهم مشروب بخوریم. برای من یک شیشه مشروب، هرکی به من بدهد، مثل این است که یک میهمانی

کامل از من کرده است. ملامت‌ها، تکذیب‌ها، درباره آنچه از شما بهتر با من رفاقت می‌کند، حرف پوچ است.

دو دفعه در منزل موافق مشروب خوردم. یک دفعه خرما و چائی، یک دفعه هم یک نهار. ولی او باز میل داشت، من و عالیه را به نهار دعوت کند. و این برخلاف دلخواه من اتفاق افتاده است که نهار و شام در منزل کسی بمانم. در بین راه، سر کوی، در کوچه‌ها، در مغازه‌ها، همه جا، ممکن [است] با یک گیلان مرا مهمان کرده باشند.

چیزی که خود سر آن را نفهمیده‌ام این است. دو دفعه دختر موافق پیغام داد: من درس نمی‌خوانم. و دفعه اول به عنوان این بود که ناخوش هستم. [۶۷] این واقعه برای من نه جای حسرت داشت، نه جای اشتیاق. فقط پیشمان هستم چرا دوباره برای ترحم خود و منفعت رسانیدن به زبردستان، خود را تحقیر کرده‌ام. زیرا بعضی چیزها در نظر من، به من مشتبه می‌شود. شاید کیا یا زنش تعیین کرده باشند و شاید دیگران. فقط خوشحالم به عاقبت بدتر منجر نشد. همان وقت که موافق تفنگش را به من عاریت داده بود و دفعه آخر از من معاف کرد. من قدری حس کرده بودم، چه مقصودی دارند.

نیما
۲۳ / اسفند / ۱۳۰۷

یک رفیق قدیمی

[۲۴ / اسفند / ۱۳۰۷]

سال قبل با یک نفر از اهالی سولده، رفاقت داشتم. در ضمن مکاتبات من، بعضی کاغذها هم به اسم او وجود دارد (سیدابراهیم). به او رفیق دریائی اسم داده بودم. با من قرار گذاشته بود، از راه صحرا به توسط سلیمان نام ترکمن، تنگ [...] با

کرجی روبروی جنگل‌های تمیش وارد کند.

[...] این بود که من بدبختانه یا خوشبختانه موفق نشدم. به طهران رفتم. سر کوچک‌خان را آورده بودند. و من بعدها عاشق دختر روحانی شده بودم. دو هفته قبل، این شخص را در دکان وحیدی پیدا کردم. آمد و در مقابل دکان ایستاد [تا] سیگار بخرد. از بعضی اقسام توتون‌ها سؤال [۶۸] می‌کرد. من او را شناختم. شروع کردم که با او شوخی کنم و تمام اعضای من به شدت می‌لرزید. او تعجب می‌کرد. او پرسید: چرا این آقا با من شوخی می‌کند؟ وحیدی جواب نداد. دوباره نگاه کرد. گفتم: آقای نیما نیست؟ گفتم: شاید. این اولین تفریحی بود که من در بارفروش کردم. از ملاقات‌هایی که طبع شاعرانه من، آن را همیشه می‌پسندد.

متأسفانه زود تغییر حالت دادم. رفیق هم مسلک من، به من اظهار داشت: بارفروش‌های مزور او را فریب داده‌اند. ورشکست شده است. اگر من می‌توانستم به او سرمایه بدهم. اگر من می‌توانستم او را خوشحال کنم...!

۲۴/ اسفند ۱۳۰۷

یادداشت‌های پراکنده نیما بر سفرنامه بارفروش

یادداشت‌های پراکنده نیما در سه قسمت فراهم آمده است که با شماره‌های ۱، ۲ و ۳ مشخص شده است:

- ۱- شامل یادداشت‌هایی است که در ۱۹ صفحه متوالی ثبت شده و از صفحه ۷۰ تا صفحه ۸۸ است و به لحاظ موضوعی هم تا اندازه‌ای با یکدیگر ارتباط دارد.
- ۲- یادداشت‌هایی است که در صفحات مختلف دفتر دوم به‌طور پراکنده ثبت شده است و به لحاظ موضوعی هم، ارتباط چندانی با یکدیگر ندارد.
- ۳- یادداشت‌هایی است که نیما به‌طور پراکنده و مجزا، لا به‌لای دفتر دوم گذاشته بود، برخی از آنها مثل «بودجه طرق» و «عوااید بلدی» را از روزنامه جدا ساخته بود و «نسب‌نامه امامزاده طاهر» را هم شخص دیگری که به احتمال قوی علامه حائری باشد، به‌خط خوش برای وی نوشته بود.

در گلکاری، معروف بارفروشی‌ها است. او در آوردن بعضی زراعات، ممتاز بود. مثلاً زراعت سیب زمینی ترشی.

در ضمن همین احوال در ۱۹۱۳، این شخص، مدرسه مازندران و مدرسه (روس و ایران) را تأسیس کرد. اگر یک دستور تازه برای الفباء می‌نوشت و کتاب‌های ابتدائی «بدایة‌التعلیم» و «نهایة‌التعلیم» به وجود می‌آورد، این شخص می‌توانست مثل میرزا حسن رشدیه معروف باشد که در ایران، بانی مدرسه‌های ملی باید او را نامید. ولی آن یکی قبل از انقلاب، و این یکی بعد از آن بود. در حالتی که موقوفه به مصرف دعا و گریه می‌رسید، او از جیب خود به این هیئت به کلی مدهوش یعنی بارفروش ۱۵ سال قبل کمک می‌کرد. برای این که اطفالشان بتوانند قابلیت محافظت پدران پرآتیه‌شان را پیدا کنند.

[۷۱] بارفروش در آن زمان چرخ می‌چرخید که به دست آخوند و آگند می‌چرخید. دومی کمک می‌داد. [...] سکه بود. آن را به دومی دادند. کار پیشرفت می‌کرد. و استبداد ضد ترقی شمالی‌های قدیم یعنی تزار، او را به خوبی [...] می‌داد. در این عبورگردبادهای متوالی که خودشان فراهم می‌آوردند و خودشان خفه می‌ساختند، مدرسه قطعه الماسی بود که حیثاً ممکن بود، در زیر این حوادث معدوم شود. و با وجود این، استقامت داشت. برزگر خواندن روزنامه را از حالت کفر بیرون آورد و به اهالی معلوم کرد که خواندن اخبار باعث صاعقه و آتش باریدن از آسمان نمی‌شود. روزنامه در آن وقت، همان حال را داشت که مثنوی و حافظ و خیام در تمام مدت بعد از خود تاکنون داشته است.

۲- در همین اوقات که ۱۵ سال قبل باشد. خیابان حرم، شب‌های خود را با چراغ‌های برق روشن می‌کرد. ولی این اتصال سیم با قوه الکتریک کارخانه نخ بود. و هردو خیلی موقتی بود. مثل سینمای عجیبی، ناگهان نمایش داده شد و از بین رفت

۱

[۷۰] اولین کارها، اولین مؤسسات^۱

۱- بعد از وارسته، آقا حسن برزگر بادکوبه، یکی از آنهایی است که در تربیت و تعلیم اهالی کمک کرده است. تفاوت بین این دو نفر، این است که اولی مدرّس بوده و دومی مبلغ. در جوار مدرسه‌های قدیمی و به ضدیت با آنها، که هواخواهان سیوطی و موقوفه در آن‌ها زندگی می‌کردند، دارالتعلیم در ته خانه، شخصی خود او بود. یعنی محلی که به تکفیر شدن او کمک کرد.

آقا حسن اول کسی است که این محل را در معبر عمومی قرار داد. یعنی به کمک شاهزاده [حسینقلی میرزای] ایرجی [اعضام السلطنه]، مدرسه علامه بارفروش را ساخت. مدرسه اعظامی بارفروش، هنوز از تربیت شده‌های این مدرسه را داراست. مثل: فروهر، رئیس معارف، برزگر، مدیر داخلی قرائت‌خانه.

... ولی این شوری را که او مثل قدیمی‌ترین آمال خود در سر داشت، خاموش نمی‌کرد. به علاوه در این وقت خودش [...] که به سوادکوه می‌رود، زراعت می‌کرد. در این قسمت او به بارفروشی‌ها دستورهای نو می‌داد. همان طور که شاهزاده امروز

۱. در بالای صفحه نوشته شده است: «مربوط است به صفحه ۴۸».

۲. نقطه چین‌ها از نیما است

نه [...] باقی ماند نه تماشاچی...^۱

[۷۲] موقعی که احترام اجباری یا ضعف و اطاعت کورکورانه ملی، به بارفروشی، جشن تاجگذاری احمدشاه را می داد، یعنی در ۱۹۱۳، همین چراغ‌ها تابلوی مدرسه (روس و ایران) را تزئین کردند. این طریقه برزگر بود که این سینمای موقتی، بازی کرد. فشاراگند (عبدالسلام)، در این جشن دخالت داشت. بلکه توانسته باشد، ملت و مشروطه را تذلیل کرده باشد. در صورتی که در سایر جشن‌ها موافقت نداشت.

۳- اولین دفعه است که در یک مدرسه زنانه ولایتی، به دخترها تمرینات بدنی داده می‌شود. اگرچه من معتقد نیستم، قبل از این که قوای عقلی و ادبی آنها را تربیت کنیم، به قوت و صحت بدنی آنها کمک کنیم. این همه لازم و ملزوم یکدیگرند. ولی یک دست شقی را قوی کنید، به شقاوت، قوت داده‌اید. اینها در اعمال بد خود، ثبات قدم خواهند داشت.

معهدا من می‌بینم از این اطفال کاری بر نمی‌آید. فقط ممکن است، بدی اخلاقی آنها شامل حال خود آنها باشد و از - هت دیگر مبادی هرچیز طوری در آنها موجود است که مزاج و ساختمان ذاتی در آن دخالت تام دارد. و ما [مجبور] از تغییر دادن آن هستیم معهدا دخترهای مدرسه اینجا، ورزش می‌کنند.

[۷۳] مبادی یک تمرینات آرام و متناسب با عضلات. مدرسه (دوشیزگان سعدی) بارفروش، خوشبختانه یا بدبختانه، در صدر دوره جدیدی واقع شده است. که عقاید نو برای فایده یا ضرر آنها در آن می‌تواند داخل بشود. عالیه شکل ساعت را ساخت [...] در کلاس در بین مبتدی‌ها، به دخترهای ۱۸ ساله، ۲۰ ساله، تازه شناسائی ساعت را یاد می‌دهند. این را می‌پسندم ولی من خودم تا دو سه سال قبل، با ساعت آشنا نبودم در روزهای برفی زمستان وقتی که اطاق خاموش و گرم

۱. بقیه صفحه توسط نیما، با مداد سیاه شده است.

باشد و خیالات عاشقانه در من باشد؛ از صدای تیک‌تاک آن، حظ می‌برم. این دخترها از شناسائی آن حظ می‌برند.

برای شناسائی رنگ‌ها، الوان کلی (اصلی و فرعی) را مربع ساخته شده و به آنها حقیقت هرکدام را عالیه تلقین می‌کند. من بالای آن نوشته‌ام: [۷۴]

[.....]

حروف مفردة «الف با» را روی کارت نوشته‌ایم. یکایک به آنها نشان داده می‌شود و معلم از آنها می‌پرسد. به علاوه روی تابلو، مفصل در مقابل چشم آنها به دیوار هم نصب شده است. بالای این تابلو، من نوشته‌ام:

[.....]

هرچیز را به صورت مادی آن چیز، به آنها یاد می‌دهد. زیرا هریک از اشیاء که دارای صورت مادی شدند، دارای محل قرار در ذهن خواهند بود. تلقین در این وقت به خوبی موثر واقع شود. وسیله‌ای است که حافظه را برمی‌انگیزاند. تا این که ذهن آن صورت را حفظ کند.

برای امتحان عمل حافظه آنها از حفظ، معلم لازم است از آنها شکل هرکدام از حروف را بپرسد. روس‌ها، حروف‌هاشان را به شکل حشرات و حیوانات درآورده‌اند. اگر ما هم حروفی غیر از این حروف برای «الف بای» خود داشتیم، به آنها همین اشکال را می‌دادیم. این بهترین دستور علم‌التعلیم بود.

شیرینی‌سازها می‌توانند به طریق دیگر این تعلیم را قبل از داخل شدن طفل به مدرسه اجرا کنند. و آن، این است که، حروف به اشکال مختلفه، نان‌های شیرینی ساخته باشند، به اطفال از آن نان‌ها بفروشند. مادرها از اطفال، شکل

۱. قلاب و نقطه چین از نیما است. گویا وی قصد داشته آن را بپزند که به‌عللی بدین امر اقدام نکرده

است.

۲ و ۳. این قلاب‌ها نیز مانند قلاب قبلی توسط نیما خالی گذاشته شده است.

هرکدام را ببرند و در صورت دانستن آنها، به آنها همان شکل را بدهند. از این قبیل رویه‌ها که دیگران به آن عمل می‌کنند، می‌توان کیف جمال اشکال را در نظر این زیردست‌ها، به دست آورد. و از شناسائی این کیف، به مبادی بعضی مواد دیگر در علم التعلیم و علم الروح آشنا شد.

[۷۵] مدخل اطاق دفتر، یک اخطار به دیوار چسبیده است و روی آن نوشته شده:

[.....] (۳)

سابق براین، مدرسه‌های ولایتی، اتحاد دو مؤسسه مختلفه کودکان و دبستان بود. ولی برای کودکان خود، طریقه تربیتی نداشت. متأسفانه مملکت کودکان است. این مؤسسه مبادی دخول طفل بهر روح را به وجود می‌آورد. اشخاص، بد بار می‌آیند. پس از آن، دوره عمل که به منزله [...] آنهاست. یعنی محلی که قوای خود را به کار می‌اندازند. آنها را نمی‌تواند در بدی‌های خود تنبیه کند مگر به حبس و مرگ.

به واسطه وجود نداشتن این مؤسسه یعنی کودکان، اطفال نثر، لوس، لجوج و عزیز مادر، بار آمده‌اند. ترکه و شکنجه‌های یدی، در این جا لازم است جانشین توبیخ و تنبیه واقع شود. شما از زمانی می‌توانید فلکه‌ها و ترکه‌ها را بشکنید که با آن ترکه‌ها و فلکه‌های شکسته، سقف بنای جدید کودکان را بسازید.

این اولین زمستانی است که بارفروش به خود می‌بیند که اطفال مدرسه او، از اطفال ملل مختلفه اختلاط پیدا کرده است. حالیه تمام مدرسه‌ها همین کار را می‌کنند. ولی سابقاً از کوچکی آنها را مسلمان‌ها تحقیر می‌کردند. فراش مدرسه به من گفت:

«هرروز که باران می‌آید از آنها قدری احتیاط می‌کنیم.»

دانستم این عقیده از فکر [۷۶] خود او به وجود نیامده و در این صورت بی‌دوام، پرسیدم: «چطور؟ این کوچولوها چه گناهی کرده‌اند؟» خندیدم.

اگر من اختیار داشتم، موسیقی را در مدرسه‌ها اجباری می‌کردم. در مدرسه‌های ابتدائی، آهنگ خواندن اشعار را و در مدرسه متوسطه مثل مدرسه شاپور، خود ساز را. شک نمی‌کنم که این بهتر از باب تجارات یا انشای پر از تملق و دروغ قدیم بود.

۶ / دی / ۱۳۰۷

فوتبال

از اول دی ماه گذشته همین سال، به این طرف یعنی از یک هفته قبل، بارفروش دو دروازه دارد. چهار بیرق. و یک توپ فوتبال. و یک عده بازی‌کن. و این یک کلوپ به اسم کلوپ شاپور تأسیس کرده است. که مرتضوی معلم ریاضی مدرسه متوسطه شاپور، در رأس آن موجد تمام ترتیب و تشکیل است. حسن لاریجانی* از شاگردهای خود مرتضوی، در این کار کمک کرده است. لباس‌های بازی‌کن‌ها، یک دسته سبز [با] حاشیه قرمز و دسته دیگر قرمز [با] حاشیه سبز است. هفته‌ای سه روز بازی می‌کنند. عده کلی بازی‌کن‌ها را پیشاهنگ‌ها ترتیب می‌دهند.

صحیبه

علاوه بر مریضخانه بلدی به با دکتور مخصوص خود، [بارفروش] یک صحیبه مرتب دارد. که از اول سال ۱۳۰۶ تأسیس یافته است. به قول دکتور [...] که یک هفته قبل به عیادت من آمد. می‌گفت: بارفروشی‌ها آب حمام‌هاشان را از غلظت می‌فروختند، آش می‌پختند. تا این حد که به زحمت نظافت خود را رسانیده است و دو سه حمام دوش دارد.

[۸۳] اهالی، خود را به قضای الهی واگذار می‌کردند. دکتور، به زحمت به آنها واجبات حفظ الصّحه را و موجبات مرض را می‌فهماند. در حقیقت این دکتور مثل

دکتر سابق دوکار باید بکند: یکی طبابت یکی تبلیغ اخلاقی. بارفروشی‌ها را هنوز به زحمت راضی می‌کند که اطفالشان را آبله بکوبند. دکتر برای این کار در چهار قسمت شهر پست امدادی تأسیس کرده است. مثل سایرین، اعلانات را خطی می‌نویسد و به دیوارها می‌زند. ولی به عکس سایرین در اطراف، متصل معانی و مقصود اعلان خود را به اهالی باید تلقین کند.

علاوه بر این بارفروش یک مریضخانه بلدی دارد با دکتر مخصوص خود، و «آرام کاج پرونی» که مثل دکتر منار و ویلهلم که در تهران بودند، تفنن خود را به سواری اسب می‌گذرانند. در بالای در بلدی یادگار دکتر سابق «صدیق لشگر نوری» به جاست که نوشته است: «إن الصلوة ینهی عن الفحشاء و المنکر». ۲۶/ دی ۱۳۰۷

شیر و خورشید

حاکم ایالتی ارفع، از فامیل پرنس ارفع، در اسلامبول بزرگ شده است و با فریدون کار، پسرخاله، که چند روز قبل به بارفروش آمده بود، پیش او رفتیم. اهالی از من به او عرض حال داده بودند که در شب تئاتر به آنها گفته‌ام: نمی‌فهمید. ارفع گفت: می‌خواستید جواب بدهید. گفتند: جری بود. گفت: می‌خواستید شما هم جری باشید.

به یک آخوند روضه‌خوان که از او کمک خواست، عمامه‌اش را بر ندارد با همه زیرکی خود گفته بود: جناب آشیخ شما با عمامه‌تان روضه می‌خوانید یا با دهانتان. این شخص، ساده، متواضع و جدی به نظر می‌آید. با فکرهای جوان مساعدت دارد. با فریدون خان در اسلامبول بوده‌اند. انقلابات ترکیه را دیده است. در آنها عضویت داشته است. [۸۴] از ^۱ قبل تاکنون شیر و خورشید سرخ را تأسیس

۱. خط تیره از نیما است. وی ظاهراً سال تأسیس شیر و خورشید و مقدار عایدات آن را نمی‌داند.

کرده است. ابتدا از ساری. حالیه در بارفروش، آن را می‌خواهد رسمی کند. عایدی این جمعیت تاکنون بدین مبلغ رسیده است. — معصوم خان حمزه کلایی و سایرین در تحت نظر خود او به او کمک می‌کند. می‌خواهند کلوب تشکیل بدهند ارفع می‌گوید: یک مشت روسی در مشهد سر و بارفروش، کلوب دارند. و این همه ایرانی در وطن خودشان نداشته باشند؟ و می‌خواهد این کلوب ارکست، تئاتر، ادبیات، معاشرت و [...] معنای متفاوت الاعتبار داشته باشد.

قرائت‌خانه و کلوب

از هشت و نه ماه به این طرف، کارخانه برق تأسیس شده است. فقط شب چراغ‌های خود را به مردم داد. مثل این کارخانه، کلویی را که ارفع در نظر دارد، به امروز و فردا می‌گذرد. و این علتش... اهالی است. ولی این اولین کلویی نیست که بارفروش می‌خواهد دارا شود. از اول سال ^۱ بارفروش کلوب داشته است و اگر بعضی مجامع علمی و ادبی را جزو آن بدانیم که بدون ترتیب، به توسط بعضی اشخاص وجود داشته است؛ خیلی قبل از آن بارفروش کلوب داشت. و همین طور قرائت‌خانه. ولی اولین قرائت‌خانه آن که کلوب هم به آن ضمیمه بوده است.

است.

۱. خط تیره متعلق به نیما است. ظاهراً او از سال تأسیس کلوب در بارفروش خبر نداشته است.

تاریخ قرائت خانه^۱ [۸۵]^۲ [۸۶] اطاق تجارت

سابقاً اتحادیه تجار بود. این یک مؤسسه تاریخی نیست. دلال‌های بغداد هم در زمان عباسی‌ها با هم اتحاد می‌کردند. کتب اخلاقی آنها از اول این اندرز را به آنها داده بود. آن چه از حق فقرا و زیردست‌ها غصب می‌شد. متحداً تدبیر می‌کردند که آن را نگاه بدارند. زمان‌های جدید به آن صورت علمی داد. به نحوی که سرمایه‌های انفرادی خوینتر حفظ شود. این عمل هرچند برای منافع عمومی هم بالاخره منافی داشت. برای اینکه مایحتاج آنها را فراهم می‌آورد. ولی بالاخص قوانین علمی خود را درست نکرد. مگر برای اینکه منظور اولیه خود را حمایت کرده باشد.

در بارفروش ابتدا به جای مدرسه تجارت و معرفت به‌علومی که به آن مربوط است؛ این شهر درب اطاق تجارت خود را باز کرد. مطابق دلخواه تجاری که بدون معرفت به تجارت، تجارت می‌کنند. در اوایل ماه آذر همین سال ۱۳۰۷، تابلوی این مؤسسه در حوالی شهدا به ایوان تجارتخانه قنبرآف نصب شد و هیئت مرکزی دولت هم آن را تصویب کرد. ارفع نماینده رسمی دولتی و حاج حسین جان، خسیس معروف در دوازده نفر عضو برای اینکه تملک مادی بکنند، به ریاست انتخاب شد. این شخص در محل ریاست خود می‌نشیند. ببخشید [...] هم می‌رود. چائی می‌خورد. نگاه می‌کند. پس از آن بلند می‌شود. می‌رود.

انتخاب این مومن به این عنوان، بیشتر برای این است که پول فراوان دارد و بهتر می‌تواند کمک بکند. این است نمونه مرکز تجارت و اطاق آن. در بارفروش ۱۳۰۷ نه بودجه دارد، و نه مجله، نه اخبار تجاری و لوايح مرتب. اردشیر بادکوبه‌ای آن را

۱. نیما درباره تاریخ قرائت‌خانه هیچ مطلبی یادداشت نکرده است.

۲. در این صفحه فقط یک مطلب کوتاه بدون ارتباط با موضوع صفحات قبل و بعد آورده است که از درج آن در این قسمت خودداری و در یادداشت‌های پراکنده ذکر می‌شود.

اداره می‌کند. به این ترتیب، این آرشیو آن اطاق است:

- ۱- صورت جلسات
- ۲- مکاتبات عمومی
- ۳- مکاتبات با مؤسسات خارجی
- ۴- مکاتبات با وزارت تجارت
- ۵- [مکاتبات] با ایالت مازندران
- ۶- بودجه

[۸۷] سجل

احصائیه قدیم، احصائیه غیرمنظم و ناقص مالیاتی قدیم بوده است. نفوذ هر سلسله آن را از سر می‌گرفت. و گاهی نیز نسبت به آن بی‌اعتنا بود. پس از آن، اغتشاشات و انقراض یک سلسله یا تشکیل ملوک‌الطوایفی آن را به هم می‌زد. سرشماری‌های قدیم برای تعیین مالیات، قاعده‌ای بود که گاهی به کلی منسوخ می‌شد. یعنی مالیات، به کسب و زراعت تعلق می‌گرفت. در دوره دیگر دوباره زنده می‌شد ولی ناقص. و اطمینان نکردنی. به این ترتیب بارفروش نه احصائیه معین و نه فامیل‌های مشخص داشت.

اگرچه تأسیس سجل کنونی نیز در ایران خانواده‌های مختلف را به هم ربط نمی‌دهد. با وجود این می‌تواند صورت تعیین واقعی بارفروش و امثال آن باشد. از اول ۱۳۰۷ در بارفروش تأسیس شد. عبدالرزاق بی‌نیاز مدیر آن. سفرنامه کوچک من، گنجایش ندارد زندگانی این مرد نجیب را تشریح کند. و شاید قدری [...] از موضوع فصلی باشد که به آن شروع کرده‌ام. معهداً اگر کارهای یک شخص تازه هم از کارهای تازه بتواند محسوب شود. او و آنچه به آن تعلق می‌گیرد مربوط به همین فصل است.

بی‌نیاز اصلاً آذربایجانی است. در قفقاز بزرگ شده است. قد بلند دارد. در راه رفتن مثل همشهری‌های ما نمی‌لغزد. این اولین [شخص است] که مرا جذب می‌کند. پس از آن یک فکر آشفته. آزادیخواه [به کسی که] قبول اسارت نکرده [است]. و به جرأت، من این صفات را به این مرد می‌دهم. در تیمورخان، در شورای داغستان با دهقان، نویسنده حقیقت [۸۸] که حالیه در بارفروش است در یکی از کمیته‌های مرکزی احرار کار می‌کردند. بی‌نیاز تمام داغستان و قفقاز را در بین حوادث زندگانی خود گردش کرده است. این زندگانی به او ثبات افکار و جذبت و گرمی و استقامت داده است. در موقع انقلاب خیلی متضرر شد به این جهت او یک انقلابی غیر از روس‌ها به نظر آمد. پس از آن به ایران آمد. دوازده سال در میان یاغی‌های ضد قاجاریه و در جنگ‌ها به سر می‌برد. در تمام این مدت، سکنه به او وزیر جنگ (اسماعیل خان)^۱ می‌گفتند، در کمال متانت و وظیفه‌شناسی وقتی که قسمتی از انقلابیون گیلان به بارفروش [آمدند]، بی‌نیاز خود را با عده‌ای از آنها مخلوط کرد. ولی [...] حس کرد که نتوانست به آنها مساعدت بکند. پس از آن بی‌نیاز ملجأ آزادیخواهان اطراف واقع شد. همان طور که پیش از این. و این حقیقتاً این قدر

۱. نیما درباره اسماعیل خان در حاشیه صفحه [۸۸] چنین آورده است: «اسماعیل خان امیر مؤید معروف از قدیم‌ترین خانواده‌های سوادکوه است. در ظرف تمام مدت انقلاب از ۱۳۰۱ تا ۱۳۲۴ او می‌خواست است مستقل بماند. این بیشتر به واسطه مرور بسیار به تاریخ قدیمی اجدادش بوده است. آن اشخاص در مازندران، در مقابل تسلط عرب حکومت می‌کردند. می‌توانید به آل باوند رجوع کنید. از ۱۳۰۱ به بعد اسماعیل می‌گفت: من باید بشناسم حکومت مرکز را چه کسانی تشکیل می‌دهند. تا بتوانم با اطمینان به آنها اطاعت کنم. این تقاضا که او را به عدم اطاعت و سرکشی وادار می‌کرد. به قدری طبیعی بود که سیاست آن را قبول نمی‌کرد. در سر همین مخالفت که مثل اجدادش می‌خواست سر بلند باشد دو پسرش را به دوستی تشویق و تیرباران کردند. اسماعیل خان آن وقت در طهران بود. پدرم با او طرح آرزوهای نو را می‌کشیدند. ولی افسوس دیگر عقاب‌ها از پرواز افتاده بودند و مازندران نمی‌توانست ببخاورد که از محصول خود، در کمال استقلال برخوردار باشد.»

ثابت قدم بودند، در بارفروش از کارهای تازه است. شبیه به امانت و متانتی که پدر بزرگ من در مدت حکومت خودش در بارفروش و شهرهای دیگر مازندران داشت.^۱ ولی او نسبت [بی‌نیاز] به همه چیز ناامید بود. ولی او حالیه مردی است که مثل من و عارف کناره‌جوئی می‌کند.

۱. نیما درباره پدر بزرگش و حکومت او در مازندران در حاشیه صفحه [۸۸] چنین نوشته است: «نایب‌الایاله علی خان یوشیج، متجاوز از ۲۵ سال نیابت حکومت مازندران را داشت. و پس از آن، حاکم شد. تا دو سال قبل از تولد من زندگی می‌کرد. پدرم حکایت می‌کرد او دو کیسه داشت: پول حرام و پول حلال. پول حلال از زراعت بود که خودش در آن کار می‌کرد و زارع را مستثنی می‌داشت. و بیش از مخارجش بود. پول حرام: پول حکومت.»

خانه‌های کوچکی که دولت از نقطه نظر صرفه‌جویی برای مدرسه‌کرایه می‌کند.

- تأمینات: سرمایه‌های متمایز

- فصل چند افسانه: افسانه امامزاده آستانه

- نرخ اجناس جدید در زمستان

- مؤذن

- پل محمدحسن خان

- امامزاده سلطان محمدطاهر - امامزاده مشهد سر - وضعیت مشهدسر در جزو

بارفروش خواهد شد.

- رسوم و آداب: ترکه زنی لال‌ها در سیزده تیرماه - عروسی‌ها - حمام‌ها.

(وقتی اتومبیل وارد بارفروش شد؛ همه می‌گفتند دیو آمده است شهر را خراب

کند. و خراب هم کرد. حالیه بچه‌ها روی آن سوار می‌شوند. پسرها برای دیده‌بانی).

- ساختمان بارفروش

- کلاج مشهد، اول ماء‌الطیران اسم داشت.

- می‌گویند شیخ‌العجم امیر بازواری امیر کلائی، معاصر امیر تیمور گورکانی

است.

- فصل ۱: مؤسسات اولیه (کارخانه قند - مدرسه‌های بارفروش)

- فصل آخر موقعیت انقلابی بارفروش. فشار سرمایه‌دار و ملاکین.

- فصل: در جریان کارها: اوضاع معارف و اوقاف و غیره

[۳]- درخواست‌ها

- از بلدیة: کارخانه برق چند ولت است. چند چراغ می‌دهد.

- از میرزا حسن یا طبری: عایدی کارخانه صابون

۱- در مقدمه: رومی‌ها برای حتی کوچکترین شهرهاشان، تاریخ‌های مخصوص

۲

[۱] عکس‌ها

۱- از بالای یک مناره (عکس پشت بام‌ها)

۲- عکس خیابان شاپور

۳- پل بابل

۴- مسجد قره کلا یا بهتر از آن

۵- خانه مسکونی

۶- گاوها در بابل

۷- پنجشنبه‌بازار

۸- پل محمدحسن خان

۹- اسب با بار در کرجی

۱۰- زن‌ها در بابل

۱۱- قرائت‌خانه

[۲] چیزهایی که شرحش لازم است

- اوضاع معارف: راجع به اصول تعالیم - تأسیس مدارس خارج از شهر، در

داشتند. نه برای اهمیت دادن به تاریخ ایران. حفظ بعضی مآثر مذهبی، برای این که تاریخ هر شهر مملو از روایات راجع به [...] بود. ولی این تاریخ در عین حال کمکی واقع شد که امروز ما می‌توانیم [حوادث] قدیم را از بین روایات و افسانه‌های آن پیدا کنیم.

[۶۰] چند افسانه

۱۴ / آذر / ۱۳۰۷

برای امامزاده آستانه، این طور نقل می‌کنند:.....^۱

در شرح حال رئیس: زندگانی این چند نفر که من یادداشت کرده‌ام، مدیون کمک این شخص [= رئیس]، مقدس است. اگر رئیس نبود، به‌زحمت این اشخاص را با شعرهایشان در زبان جمعیت پیدا می‌کردم. بارفروش یک دکان تجارته است. منزل رئیس، یک مجمع انس و صفا و ادب و موعظه.

شعرای بومی

امیر. این شخصی است که من بارها خواسته‌ام او را به رفقای شهری خودم بشناسانم.

[۶۸] با که‌ها نزاع کرده‌ام:

- عطار او جابن (آبان)

۱. نیما در ادامه، مطلبی نوشته است.

- پیرمرد نقیب کلا - صاحب‌خانه - (آبان)

- کومه‌چی (اسفند)

- میرزا مایل (اسفند)

[۶۹] یادداشت راجع به عبدالسلام

روس‌های قدیم که همیشه مخالف منافع ایران بودند. چنان که صمدخان معروف را در تبریز حاکم کردند و اشخاص وطن‌پرست را به‌دار زدند و شقه کردند. در موقع جنگ بین الملل [اول]، روس‌ها قشون ایران را به‌نزاع با عثمانی‌ها واداشتند، با پول مالیه ایران. به‌قزوين قشون فرستادند و طهران را تهدید می‌کردند. دولت روس علنی و وحشیانه، اعمال خود را در ایران اجرا می‌کرد. قونسول‌هاشان، مالیات املاک و اراضی ایران را که در سلک اتباع روس بود، مانع از پرداخت بودند. حتی درباره حمایت شدگان روس که خیلی از ملاکین ولایات شمالی بودند، همین کار را می‌کردند. بسیاری اتباع خود را در ولایات شمالی پراکنده کردند. قلاع مراکز، تلگراف بی‌سیم و غیره در آذربایجان، تجاوزات در مشهد، دسایس در اصفهان، قتل عام و دار زدن‌ها در گیلان و آذربایجان، ممانعت از تأسیس قراسوران در ولایات شمالی.

«اقتباس از مجله ایران و جنگ فرنگستان»^۱

۱. نیما در ذیل همین صفحه نوشته است: «غیر از مقتبس فوق، سایر مقتبسات در ذیل صفحه، باید

اشاره شود از چه کتابی است.»

[۹۱] فصولی که باید افزوده شود

- ۱- آثار و روایات و آستانه‌ها: شاه زنگی - خطوط مدرسه قادریه - سلطان محمدطاهر - شعرهای مسجدها - کتاب‌های خطی - اسلحه‌سازی آنها در رستمدار بوده - شاه زنگی - نمونه یک صنعت کاسه‌سازی - حضرت ابراهیم - شهداء - افسانه کلاج شهدا - مالیات آن حاکم که کلاثری گفت.
 - ۲- نژادها
 - ۳- مثل از ترقی مالی اشخاص بی سرمایه که به بارفروش آمدند.
 - ۴- رسوم و آداب: ترکه زدن در شب تیرماه سیزده - عروسی - آتش پرستی.
 - ۵- موفقیت انقلابی.
 - ۶- مطالعه کلی در وضع مالیات از قدیم و تعدی‌های مالیاتی.
 - ۷- مطالعه کلی در وضع موقوفات از قدیم.
 - ۸- در جریان امور - میرزامایل - رئیس معارف.
- ***

[۹۲] کارهای تحقیقاتی در بارفروش

- ۱- اولین کارخانه پنبه
 - ۲- قتل عبدالسلام (از بی نیاز)
 - ۳- سینما اهورا (زردشتی‌ها) و سینمای آرامنه (از خود سینما)
 - ۴- مقدار مالیات جنسی و نقدی - مقدار اعتبار بلدی برای شهر (از مفتاح)
 - ۵- مقدار اعتبار بلدی برای تنظیم و غیره شهر (از مفتاح)
 - ۶- مقدار صادرات و واردات تجارتنی و گمرکی (از مفتاح)
- این هر سه قسمت [۴، ۵ و ۶] از روی سیاهه سیاق قدیم که دارم، مقایسه می‌شود.
- ۷- حضرت ابراهیم ابوجواب - سلطان محمدطاهر برادر امام رضا در انساب

الائمه ببینیم (از آقاشیخ صالح)

- ۸- چند امامزاده در بارفروش هست (از خانواده حسین خان)
 - ۹- چند مدرسه در حوزه بارفروش وجود دارد (از هادی زاده)
 - ناظر یا اشرف. از شیخ صالح پرسیده شود که از خویشان اوست).
 - ۱۰- کتیبه
 - ۱۱- چند کوره سفال پزی در بارفروش است (واقعۀ عزیز را بخوانم)
 - ۱۲- حمزه علی جویباری (بی نیاز)
 - ۱۳- اجرای وقف از چه زمانی است (از آقاشیخ صالح)
- ***

[۹۲] عکس‌های لازم

- ۱- عکس بی نیاز
- ۲- بابل
- ۳- عبدالسلام
- ۴- آقاحسن [بادکوبه‌ای]
- ۵- مریضخانه جدید (ولو در حین ساختمان هم باشد).
- ۶- کوچه باغ بیرون قره کلا
- ۷- بابل و زن‌ها در آن
- ۸- بلدیۀ جدید
- ۹- دورنمای یک ده
- ۱۰- تیپ زن‌ها در حین کار
- ۱۱- عکس ۱۸ پایه
- ۱۲- عکس امامزاده آستانه
- ۱۳- عکس در آستانه

(این عکس‌ها را باید با دوربین خودم، تک بردارم.)

در قسمت ادبیات خاوری: طالب، طالبا، نجما، امیر، منتخباتی از آقا شیخ صالح به ضمیمه تاریخ احوال او.

[۴]- خیابان‌هایی که خراب می‌شود

ما نیز به خرابی‌های ناهنجاری که طبیعت به وجود می‌آورد، کمک می‌کنیم. دوست من! کدام حرکت است که دلیل فنائی نیست. به حسب ظاهر در صد تغییرپذیر آن وانمود می‌کنیم که باقی می‌مانند. ولی بالاخره آن هم کهنه و فرسوده شده. دیگران، آن صور را تغییر می‌دهند. و به نوبت خود خواهند گفت: باقی می‌مانند.

وقتی که به خرابه‌های تازه آباد شده برمی‌خوریم، فکر من مجهولاتی را که هیچ وقت به صحبت، به دست نمی‌آورد؛ جستجو می‌کند. وقتی که طرح نوئی را می‌کشند، عماراتی احداث می‌شود. یا دیواری را بالا می‌برند. یا نهالی را می‌کارند می‌گویم: این است معلومی که مجهولات دیگران را به وجود خواهد آورد. چنان که مجهولات ما، معلومات دیگران را به وجود می‌آورد.

در اوایل قرن حاضر، در این محوطه، دریاچه کوچکی بود که شخص معروفی، روی آن پل ساخته بود. این پل محمدحسن خان در بارفروش معروف است و موسوم به پل محمدحسن خان. ۱۲ طاق دارد.

۳

[تسب‌نامه امامزاده سلطان طاهرین موسی:]

صَاحِبِ اِخْتِيَارِ هَذِهِ الْعِمَارَاتِ مَشْهَدِ مُنَوَّرِ مُقَدَّسِ مُطَهَّرِ اِمَامِ اَعْظَمِ سُلْطَانِ طَاهِرِ
ابْنِ اِمَامِ مُوسَى كَاظِمِ عَلَيْهِ التَّحِيَّةُ وَ الرِّضْوَانُ وَ بِنَاءِ الْعِمَارَاتِ بِأَمْرِ اَمِيرِ اَعْظَمِ شَاهِ
مُعْظَمِ اَمِيرِ كَبِيرِ خَلْدَةَ اللهِ اَوْلَادِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ اَمِيرِ مُرْتَضَى الْحُسَيْنِيِّ طَابَ الثَّرَاهُ وَ
جَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ بَعْدَ اَزْ مَرَّحُومِ شَاهِ اَمِيرِ اَعْظَمِ اَمِيرِ مُحَمَّدِ الْحُسَيْنِيِّ نَوَّرَ اللهُ قَبْرَهُ مَدَدِ
دَرِيغِ نَدَاشْتِه‌اَنْدِ وَ بَعْدَ اَزْ مَغْفُورِينَ شَاهِ حُسَيْنِ قَبْرِ پُرْتُورِ اِمَامِ زَادَه كِنَانِ عِظَامِ اَمِيرِ
عَبْدُ الْكَرِيمِ وَ اَمِيرِ عَبْدِ الرَّحِيمِ طَابَ اللهُ ثَرَاهُ وَ طَابَ ثَرَاهُمَا وَ اِثْمَامِ رَسَانِيدِنِ مَشْهَدِ
مُقَدَّسِ وَ يَهَادِنِ قَبْرِ پُرْتُورِ اَزْ اَمِيرِ زَادَه اَعْظَمِ اَمِيرِ رَضِيِّ الدِّينِ الْحُسَيْنِيِّ خَلْدَ اللهُ مُلْكَهُ وَ
سُلْطَانَهُ وَ اَوْضَحَ عَلَيَّ الْعَالَمِينَ بُرْهَانَهُ نَسَحَهُ حَقُّ بَارِئْتَعَالَى يَا زِيَادَ مَعْمَارِ هَذِهِ الْمَجَاوِرِ
اَسْتَانَةِ مَوْلَانَا شَمْسِ الدِّينِ اِبْنِ نَضْرُ اللهِ الْمُطَهَّرِ بِتَارِيخِ (سَنَةِ خَمْسِ وَ سَبْعِينَ وَ
ثَمَانِمِائَةٍ)

- زلزله در ۱۲۲۳ تیرماه (عهد محمدعلی شاه) در عراق و مازندران:

خصوص در بارفروش و آمل. مسجد جامع و تکیه حصیرفروشان و اوجابین و سبزه میدان. و مردم در زیر حمام و خانه‌ها رفته. و تا دو سال گاهی در شدت و گاهی در خفت زلزله می‌آمد.

محمدعلی شاه، محمدقلی میرزا پسرش را که صاحب اختیار مازندران بود، فرمان داد که او از جانب خود، ممّری برای خرابی بلاد و قراء مشخص کند. او میرزا جانی اشرفی، مستوفی خود را و نورمحمدخان قوللر آغاسی را روانه کرد. و فتحعلی شاه، مالیات را سابق را تخفیف داد که اهالی خانه‌هاشان را بسازند. «نقل از ورقه پاره که در تاریخ فوق نوشته شده» در بنای آستانه هم، اثر شکافتگی از این زلزله باقی است.

- بودجه بلدیّه [بارفروش] در ۱۳۰۸:

بودجه کل	۳۹۳۹۲۵ قران
مریضخانه	۷۹۶۸۰ قران
دارالایتام و دارالعجزه	۳۲۰۴۰ قران
اعتبار برای جشن‌ها	۲۰۰۰ قران
ساختمان	۱۰۲۰۲۰ قران
تنظیف	۱۶۴۶۴۰ قران

- ضمیمه فوتبال:

[...] سابق براین هم، دو نفر. مستر فزی (Fesii) رئیس بانک و شروین پژمان [...] داشتند. بعدها در سال ۱۳۰۴، متکان مدیر مدرسه به شراکت ۲۲ نفر از شاگردهای خودش، یک فوتبال مرتب تشکیل داد. و بعد از یک سال، کم‌کم آن را به صورت کلوب درآورد. این اولین فوتبال رسمی و منظم بارفروش بود در سال ۱۳۰۵.

- دکتر تقی‌خان تیرگری* (تولد: ۱۲۸۱ ش / ۱۳۴۴ ق)

از طرف مرکز، صحیحّه بارفروش را تأسیس کرد. دو سال بعد به آبله کوبی پرداخت. بارفروشی‌ها را به اجبار آبله می‌کوبید. این عمل را که این طور مجانی و به حکم،

صورت می‌گرفت؛ اهالی، وقفی اسم گذاردند. مثل مراسم مذهبی که بعداً قبول می‌کردند. و اگر علاوه براین که به واسطه استعمال جوهریات و خطایای نایاب، در عمل، خود مردم را مات کرده بود. کلمه پیش اسمی او یعنی لفظ دکتر برای اهالی عجیب به نظر می‌آمد.

این شخص از شاگردهای اول دارالفنون [و] همدرس بعضی اطبای نامی طهران بود. بارنارد، کتابفروش معروف، معلم بعضی قسمت‌های درسی او بود. از ۱۳۴۴ [ق] که دکتر جنات* خود را در [...] کرد. یک بارفروشی را از خود راضی گذارد. صحیحّه یک مدیر دیگر به خود گرفت. دکتر حسین خصوصی*، پسر ملاباشی* معروف.

- بودجه راه شوسه بارفروش

[بودجه طرق شوسه]

بودجه طرق شوسه که به تصویب کمسیون بودجه رسیده است با مقایسه بودجه سال گذشته ۱۳۰۷

اعتبارات سال ۱۳۰۸

اعتبارات سال

۱۳۰۷ ناحیه ۱ طهران

طهران - قم	۱۵۰۰۰ تومان	۲۰۰۰۰ تومان
طهران - فیروزکوه - سمنان	۸۰۰۰۰ تومان	۴۰۰۰۰ تومان
سمنان - شاهرود	۱۲۰۰۰ تومان	
طهران - ورامین	۱۰۰۰۰ تومان	۵۰۰۰۰ تومان
طهران - قزوین	۶۰۰۰۰ تومان	۴۰۰۰۰ تومان
قزوین - زنجان	۳۵۰۰۰ تومان	۲۴۰۰۰ تومان

ناحیه ۲ ساری

فیروزکوه - ساری	۳۵۰۰۰۰ تومان	۳۵۰۰۰۰ تومان
شهسوار - مشهد سر - بارفروش		
ساری - اشرف - سردشت	۷۰۰۰۰۰ تومان	۱۰۰۰۰۰۰ تومان
شیرگاه - گنج افروز		۴۰۰۰۰ تومان

- [عواید بلدیة بارفروش]:

[عواید بلدیةها]

صورت عایدات خالص صدی پنج مستغلات ایالات و ولایات که به بلدیة هر محل تخصیص داده شده و جزو بودجه بلدیةها منظور گردیده و لایحه آن روز گذشته از طرف آقای وزیر داخله تقدیم مجلس گردید.

محل	مبلغ قران	میانج
تبریز	۱۲۷۶۷۰	۲۲۲۵
اردبیل	۱۶۹۲۰	۲۹۷۰
رضائیه	۱۸۰۷۰	۷۹۰
آستارا	۲۱۳۵۰	۴۹۵
مراغه	۱۲۳۴۰	۱۰۳۵
بناب	۳۰۰۰	۵۶۹۰
اهر	۱۲۲۰	۶۷۲۰
جلفا	۳۶۰	۷۷۰۰
خوی	۱۳۵۸۰	۷۳۷۱۰
ماکو	۶۹۰	۲۱۸۰
مرند	۱۲۲۰	۸۵۸۳
		۳۴۰۰
		۵۰۴۱

تویسرکان	۱۹۴۰	بندر پهلوی	۴۱۹۵۰
کرمانشاهان	۵۳۹۲۷	لاهیجان	۴۶۶۰
قصر شیرین	۱۲۴۷۵	لنگرود	۵۹۸۸
کرد	۱۹۳۵	رودسر	۲۶۰۲
سنقر	۱۴۷۴	فومن	۷۲۴۵
صحنه	۲۱۴۷	ساری	۸۴۴۰
کنگاور	۱۵۲۴	بارفروش	۱۴۸۰۰
سنندج	۴۳۲۰	مشهدسر	۱۵۶۰
سقز	۱۴۴۰	آمل	۱۳۰۰
بانه	۱۳۱۱	اشرف	۸۸۵
رشت	۲۰۲۴۶۰		

www.tabarestan.info
تبرستان

سفرنامه رشت

[۲] را باید یادداشت کنم. این [...] کرده‌اند. بدون این که در فساد این طریقه برای کلاس‌های ابتدائی فکر کنند، برای این که ثابت کرده باشند. مدرسهٔ پارسالی زن من، شعبه‌ای از مدرسهٔ قدیمی زمانه است. چنان که در سفرنامه‌ام گفته‌ام، در مدرسه زنانه، مخصوصاً در بارفروش تیولی است. بعد از این فروهر و رفقاییش در این میدان، رفع عطش خواهند کرد. این میدان از آزادی در دارد. از [...] آن را ساخته است. وزراء بقای آن را تصویب کرده‌اند. بیچاره بی‌نیاز همسایهٔ عزیزم که متحیر است برای اطفالش چه فکر کند.

نیما

۳۱ / شهریور / ۱۳۰۸

در اژه هستم. شیرین‌ترین خوابها و خیالهای قبل من. در همین رودخانه که در مقابل درگاه این اطاق واقع است، [...] نشستیم. با ناکتا که زیاد از آمدن ما به‌ازده خوشحال بود، به‌گردش رفتیم. از اصلان‌خان، پارو را گرفتیم. خواستم نو برانم. بلد نبودم. این خانه به‌پسرداری پدرم تعلق دارد. اصلان‌خان در صحرا است. به‌کار زراعت خود مشغول است. اینک این زن اوست که برای ما استکان‌ها [۳] را در سینی چینی، جای می‌ریزد. عالیله همه‌اش سرد و [...] نگاه می‌کند. من گاهی به‌دریا گوش می‌دهم. خاطرات گذشته در حین عبور خود از قلب من، چندان در نظر اثر شدید ندارند. خیال می‌کنم، هستم. ابدأ افتراقی در بین ایام نبوده و نیست، پریروز بود که با ناکتا از همین جا گذشتیم.

۳۱ / شهریور / ۱۳۰۸

نیما

۲ / مهر / ۱۳۰۸

دیشب، شب اول بود که در لنگرود، و در این ایوان خوابیدم. از این ایوان همه چیز را به‌خوبی مشاهده می‌کنم. به‌قدری نظر من ثاقب است که از سیمای اهالی،

[۱] سه شنبه / [۲۶] شهریور / ۱۳۰۸

این دفعه بارفروش برای من کلاغی است که در هوا پرواز می‌کند. این قدر گذرنده است که خیال می‌کنم در مقابل پرده‌ای از سینما واقع شده‌ام. من ابدأ اظهار دلتنگی از پیش آمد نمی‌کنم چون که نمی‌دانم در لنگرود، چه خواهیم کرد. دیشب که شب اول ورود من بود، [در] منزل دوست عزیزم ببنیاز ماندم.

از فساد اوضاع مرکز ولایت صحبت به‌میان آمد و خیلی حرف زدیم. شب هم همانجا ماندیم. تمام شب باران آمد. رطوبت مجاورت دریا را خوب حس می‌کنم. به‌نظرم می‌آید، سالها است از طهران دور هستم. آنچه در این شهر، در سفر قبل که سفرنامه می‌نوشتیم، می‌دیدم؛ خیال می‌کنم دیروز بوده است. با در و دیوار و محلات و تمام چیزها به‌طوری اُنس گرفته‌ام که به‌نظر شفقت و رحمت به‌آنها نگاه می‌کنم. مثل این است که مکالمه‌ای دائماً بین من و آنها، در بین هست. یا من در میان مهمه واقع شده‌ام. هر قدر با فکرهای دیگر خود مشغول باشم. معه‌ذا این مهمه را می‌شنوم. با تاریخ قدیمش، بارفروش در نظر من تازه شده. ابدأ کهنه‌ای که در خاطرهٔ من تأثیری ایجاد کند یافت نمی‌شود...^۱

نیما

۱. نقطه‌چین، خطوطی است که نیما بر روی سطرهای پایانی صفحهٔ اول کشیده است. و به‌همین دلیل

ارتباط منطقی این صفحه با صفحهٔ بعد، از میان رفته است.

علاوه بر اخلاق و مقدار لیاقت باطنی آنها، حتی اسامی و سابقه آنها را نیز حس می‌کنم. سابقاً نمی‌دانم در کجا، در بین نوشتجات خود یادداشت کرده‌ام. تأثیر اسم، چنان که تأثیر سابقه در قیافه اشخاص به قدری محسوس است که اگر نتواند در تحت قوانین و میزان معین درآید، می‌تواند علم جدیدی را راجع به این موضوع ترتیب بدهد. حالا باید لهجه را به آن علاوه کنم. این نمونه از Pragmathologa، پراگماتولوژی ولایتی است. سلیقه و استعداد اهالی، ابداً شبیه به بارفروشی نیست. من در این انزوا و دور [۴] [...] از مردم، در بین ارواح فرمانروائی دارم. فرقی نمی‌کند برای من که مشهور باشم یا نه.

روح ابداً از ترشح خود نخواهد کاست. نمی‌دانم این چه خیالی است که به نظر من یک دفعه می‌آمد، که مردمان گمنام [...] افکار و احساسات خود هستند. بعد فکر من، مرا به هوش می‌آورد. معلوم می‌شود، مردمان بی فکر، حالت اولیه مرا دارند. بی هوش و ترسو و ملاحظه کار دائمی هستند.

وقتی دیروز بعد از ظهر، در درگاه اطاق ایستاده بودم، از حرکات لکه‌های آفتاب روی دیوار، خیالات دردناکی به من ناگهان حمله کرد. مثل این بود که شک داشتم من شاعر هستم. با خودم گفتم: حقیقتاً شاعرم. اول شب را هم دیشب، غمگین گذراندم. میزبان من، شهیدی مدیر مدرسه است. خیلی خوب شد به منزل او وارد شدم. کفیل معارف که سابقاً آخوند بوده است. بسیار قیافه سرد و بی حرکتی دارد. نیات نامساعد را که ناشی از خودپسندی و سادگی ولایتی است، در آن می‌توان خواند. ولی من در این جا چشم‌هایم را می‌بندم. مثل این که در عالم ارواح داخل شده‌ام. به پاکنویس آیدین و یاغی خواهم پرداخت.

عالیه نتوانست مدرسه لنگرود را تحویل بگیرد. بر خلاف نظام اداری خودشان، به رشت آمده‌ام. از خطیب‌لو، رئیس معارف ایالتی کسب تکلیف کنیم. خیلی میل داشتم، جز برای این امر، به این شهر می‌آمدم. شهری که از مدت زمانی [۵] مشتاق بودم، آن را ببینم. شهری که انقلاب را به خود گذراند و حالیه روح انقلاب در آن قرار نخواهد گرفت. شهری که پدرم از آن جا گذشته. برای پدرم، حاکم آن، ختم گرفت.

شهری که برادرم در آن، نمی‌دانم در کدام محله‌اش، روزنامه خود را می‌نوشت. شهری که شهید داد و دیوانه‌ها را مهمانی می‌کرد.

من خیلی از منظره این دهاتی‌های گیلانی که زنبیل‌هاشان را جفت‌جفت به سر چوب و روی دوش می‌بردند، اندوهگین و متأثر شدم. البته این تحریک بشر، مالک روح من واقع شد. تا طرز بنا و خیابانهای آن. این بناها از سیمت ساخته شده، محکم است. چه اهمیت دارد. فکر من از آنها به مراتب محکم‌تر است. در رشت چند میدان تعریض مثل میدان بلدیه وجود دارد. من در هر زاویه خیال خود، میدانی دارم. که [به] انواع و اقسام [...] در آن گردش می‌کنم. [۶]

من در این جا، پیش عمه‌ام منزل دارم. زن پیشکار مالیه است. عمارت عالی دارد. وقتی که وارد شدم، چشم من به چند تابلو افتاد. آنچه در نظر مانده است، تابلوی مشق موسیقی، نقشه برداری، فرهنگ و قرائت‌خانه عمومی است. چندان مایل نیستم، خود را آشکار کنم. در صورتی که می‌دانم من در این جا، غایبانه در قلب جوان‌ها نفوذ دارم. کافی است به روزنامه خبر بدهم. اعلان خواهند کرد ولی برای من چه فایده دارد؟

هر وقت فکر می‌کنم، لادین یا پدرم را. مخصوصاً پدر عزیزم را؛ می‌خواهم اشک بریزم. اشک می‌آید. من به آن تهدید می‌کنم. [...] اشک چه نتیجه‌ای برای من داشت. جز رسوائی در خیال. این که من در بین جمعیت می‌گذرم، به نظرم می‌آید، بر تمام عالم فرمانفرمائی دارم. همه، پست و حقیر و رعیت منند. نمی‌دانم این تسلط مرموز چرا روح مرا آرام نمی‌گذارد. آیا زمانی خواهد رسید که من مالک، یا اقتدار تو باشم. آئی! ای غیر مرئی که به من شجاعت [۷] و جرئت و دیوانگی، همه چیز را می‌دهی! به من هنری می‌دهی که در نیم ساعت در شهری مثل لنگرود، تن واحد مردمی را که با من ضدیت داشته‌اند، با خود متحد کنم. پس من تن واحد قابل تسخیر دنیا هستم. من از دیوارهای رشت وصف می‌کنم نه از چیزهای دیگر آن.

نیما

۵ / مهر / ۱۳۰۸

انزلی بهترین بندر ایران است. باید گفت قسمت اروپائی ایران قدیم. پریروز وقتی که به آن جا رسیدیم. کشتی «وای وای» معروف حرکت می کرد. دریا اندک تلاطمی داشت. معهدا کرجی ها و نوهای کوچک، ابدأ از جرئت خود نمی کاستند. متصل در حرکت بودند. با خستگی به اداره بندر رفتیم. مهندس بندر، عملیات سدسازی خود را نشان داد. تاکنون به این طرح استخدام در [...]، سدسازی نشده است، در بین راه، ابتهاج، محل جنگ بالشویک ها و قزاق های ایرانی را نشان داد. گفت در این محل، پنج هزار قزاق کشته شدند. من در بین راه، همه اش فکر می کردم. [۸] این سفرنامه، لازم بود، نوشته شود. اما چه فایده داشت. شخصاً به نوشتن آن هیچ میل ندارم. باید به حال خودم رقت کنم، که سفرنامه نویس خودم هستم. یا افتخار کنم که امروز قطع معیشت من می شود. اینک من در موقعیتی هستم که نه زخم عایدی دارد، نه خودم. رئیس معارف ایالتی، یعنی کسی که برای [...] از کارهای سیاسی به کارهای معارفی اشتغال یافته است، اظهار می دارد: در تشکیلات جدید، اسمی از خانم شما در بین نبوده است. می پرسم: پس دیروز چرا حکم داده است؟ آیا اعتباری در امضای وزراء نیست؟ بلندبلند می خندد. من هم مخصوصاً خودم را معرفی نکرده ام. در صورتی که رئیس از نداشتن معلمین قابل برای اصلاح معارف ولایتی صحبت می کرد، من ابدأ چیزی نگفتم. زیرا این شخص در دنباله صحبت های خود، اظهار داشت: مدیره مدرسه سابق، به جای خانم شما کنترات شده است. برای این که خودش و خواهرش و دامادش همه از این مدرسه نان می بردند. گفتم: معلوماتی ندارد. به این اهمیتی نداد.

نمی دانم چه کنم. از لنگرود دوباره [...] را بار کنم به رشت. پیام دوباره خود را به جریان اداری مرکزی بیاندازم. برای من که ده تومان از آراین پور قرض گرفته ام [۹] آیا ممکن است چندین ماه بدون پول، معیشت خود را بگذرانم. جواب کاغذ من از مرکز نرسید. [...]

۷ / مهر / ۱۳۰۸

نیما

سه شنبه ۹ / مهر / ۱۳۰۸

دیروز به سرعت اتوموبیل سوار شدم. با آراین پور به لنگرود رفتیم. هوا بارانی بود. گاهی می بارید. در لاهیجان، مهمانخانه اروپا، نهار خوردیم. خیلی خوش گذشت. مخصوصاً اخلاق مهمانخانه چی مضحک بود. پرسید: چه می خواهید؟ گفتیم: پلو. به تعجیل برگشته، اظهار داشت: پلو که خواسته بودید برای کدام یکی از شما دو نفر بود؟ چرا اول نگفتید؟ با مشروب، ۱۳ قران نهار شد. آراین پور داد. این جوان خیلی به من کمک می کند. با هم در لنگرود، اسباب خانه می خریم.

[مردمان] لنگرودی از دیدن اتوموبیل ما، مات و مبهوت، از دکانه اشان نگاه می کردند. وقتی که به رشت رسیدیم، شب بود. هنوز عالی که با عمه ام به [بندر] پهلوی رفته بود، برنگشته بود.

سه شنبه ۹ / مهر / ۱۳۰۸

نیما

گیلانی، طاقت حرف زیاد ندارد. نمی تواند دقت کند. می خواهد بگذرد، وقتی یکی از آنها برای رفیقش صحبت می کرد که فلانی زیاد حرف زد، یا کاغذ علمی و ادبی به من نوشت، رفیقش گفت: (یک مقاله). اگر یک نفر حرف می زند و ترتیبی به افکار خود می دهد و حرفهایش دلیل دارد یا نتیجه دقت است و آن شخص از خود آنها است. هم می گویند: کنفرانس می دهد. فقط از من ملاحظه کرده اند. و با کمال احترام به حرفهای من گوش داده اند. و یا خیلی با خودشان مرا ناجور فرض کرده اند. یا این که خجالت کشیده اند. معهدا یک سادگی ولایتی در گیلانی وجود دارد. گمان می برم اگر این نبود، شهوترانی ها و بوالهوسی های آنها در گردشگاه های عمومی و در بین زنها، فسادهای گوناگون تولید می کرد. رشت یک چیز ندارد. مرد عالم و هنرمند. اگر علمای طهران تعلق به رشت داشته [باشد]، من گمان می برم ایران صد سال دیگر، به خوبی دیده می شد.

[۱۰] انقلاب، اگرچه اصول غلط داشت و راهنمای قابل نشان نداد، معهدا

به‌رشتی خط آزادی را فهمانیده است. بجز متمولین، رشتی‌ها تمام مستعدند. گمان نمی‌برم هیچ نقطه‌ای از نقاط ایران، این‌طور باشد. یک نفر رشتی، انقلاب را در هر مورد به کار می‌برد. و به آن افتخار می‌کند. علم را به‌طرفداری از انقلاب تعبیر می‌کند. با مدیر روزنامهٔ پرورش که ملاقات نکردم و مرا نمی‌شناخت. استنباط کردم جریده در رشت، اساس ادبی ندارد. مجمع فرهنگ، نه یک نویسندهٔ معتبر دارد نه یک شاعر معتبر. در تمام دورهٔ اخیر به‌نظر من، حسین‌خان کسمائی است که باید او را شاعر گیلانی نامید. به‌بیان دیگر نمونهٔ عالی احساسات دماغ بشری. من ندیده‌ام مثل غزل معروف او را که مطلعش این است:

«بیا بشوم برسر کوهان گیلکا» گفته باشد.

اخلاق بومی یک نمونهٔ خاصی در یادداشت‌های من دارد. با آرین‌پور به‌مهمانخانه رفتیم. ارکست بود. یکی از افراد، با نهایت آراستگی و وقار نشسته، صدای خروس می‌کرد. حضار که به‌او نگاه می‌کنند، ابتدا اظهار خنده و تعجبی نمی‌کنند. مثل این که صدای خروس از انسان، عجیبی ندارد. جزو رسوم و آداب رشتی است. واقعاً عجب مهمانخانه‌ای بود! یک نفر دیگر از پهلوی [۱۱] نیز گذشت که صدای مرغ می‌داد. ولی در نهایت تناسب و بدون خنده و بدون این که به‌اطراف خود نگاه کند. کسانی را که ملاقات کرده‌ام: پسرخالهٔ آرین‌پور، جوانی مطلع. گلبرک، آکتر معروف رشت. نیکنام، معلم و رفیق ناتل.

نیما

جمعه ۱۲/مهر/۱۳۰۸

در این جا برخلاف رویهٔ سابق خود رفتار می‌کنم. مخصوصاً دیشب به «انجمن فرهنگ» و «کانون ایران» رفتیم. این انجمن از سال پیش در اینجا تشکیل یافته است. آکادمی آتیهٔ گیلان. مهری زلف بلند داشت. خود را به‌شباهت شعرای فرانسه ساخته بود. مثل یک مفتش دقتی در اوضاع کتابخانه آنها و سایر چیزهای آنها تفتیش کردم.

یک دوره آنسیکلویدی داشتند. همین‌طور مجسمهٔ سطحی مشهدی داداش مرحوم، معارف‌خواه گیلان. بعضی دستورها دادم. و ضمناً دربارهٔ دادن بعضی نمایش‌ها از پیس‌های خودم که به‌سرتیپ‌پور گفته بودم، صحبت کردم.

نیما

سه شنبه ۱۳/مهر/۱۳۰۸

امروز لامع، رئیس مالیهٔ شهری، کاملاً در چوگان، پذیرائی کرد. جوجه و مشروب بسیار بود. زنانه و مردانه با هم نشستیم. تا عصر خیلی خوش گذشت. چیزی را که به‌میان آوردم، همان [۱۲] شعر و ادبیات بود. دیروز هم به‌منزل کیهان نویسندهٔ جریدهٔ البرز بودم. به‌نظر من بهترین جریده [را] داشت. سرتیپ‌پور و مهری در آن، پاورقی و مقالات دارند. در رشت اینک من خیلی محبوب و منظور واقع شده‌ام. متصل مهمانی می‌کنند.

نیما

پنج شنبه ۱۱/مهر/۱۳۰۸

یک روز قبل از مهمانی لامع در چوگان که روز جمعه است. رودباری را دارند بدون محاکمه برای این که یک نفر متنفذ، نامزدش را به‌زور برده بود و او نامزدش و آن متنفذ را کشت.

[۱۳] سه شنبه ۱۶/مهر/۱۳۰۸

دیروز روزنامهٔ البرز، ورود مرا اعلان کرده بود. من از امروز باید در رشت مقیم باشم. عالیه، دارالمعلمات را به‌عهده گرفته است. به‌واسطهٔ نثاتی که این شریک عجیب با من دارد و مدتی عمر مرا تلف کرده است؛ من بعد من با او خیلی موقتی خواهم بود.